

جان لاک (۱۶۸۹)^۱

متن زیربنایی و تاریخی جدایی نهاد حکومت از نهاد دین

مقدمه، ترجمه و حواشی: شیریندخت دقیقیان

مقدمه مترجم: در تاریخ اندیشه مدرن، متن هایی هستند دارای ارزش جهانی که بدون هیچ تردیدی می توان گفت خواندن آن ها توسط مردم در هر پایه و سن و موقعیتی ضروری بوده، نوعی آموزش مدنی می باشد. زیرا کمبود سواد فرهنگی و تمدنی حتی می تواند گریبانگیر پیشرفته ترین جوامع شود و آنها را از ارزش هایی چون تعادل، صلح، آزادی و مدارا دور بدارد. در کنار متون مدرن و ضروری برای آموزش مدنی، چون اعلامیه حقوق بشر، بیانیه جهانی حقوق بشر؛ قانون اساسی و اعلامیه استقلال آمریکا، فدرالیست پیروز و متونی که در بیداری ملل گوناگون سهم داشته اند، باید از "نامه ای پیرامون مدارا" به قلم جان لاک نام برد، که از زمینه سازان جدایی دین از حکومت و پایان سرکوب و کشتار به نام دین، تفتیش عقاید و جنگ های خونین مذهبی در اروپا بوده است. برگردان فارسی متن نامه ای پیرامون مدارا اثر جان لاک ۱۶۲۳-۱۷۰۴ را تقدیم به خوانندگان آرمان می دارم، همچون گامی کوچک برای ساختن دنیایی خالی از تعصب، ناروایی و در روشنای آزادی. شیریندخت دقیقیان

سرور گرامی،

¹ John Locke (1632- 1704)

ترجمه فارسی از متن انگلیسی:

Letter Concerning Toleration

به ترجمه ویلیام پاپل از متن اصلی به زبان لاتین و تصحیح جیمز تولی

توضیح مترجم فارسی: جان لاک فیلسوف و پزشک انگلیسی و از پیشگامان روشنگری، در دوران تبعید در هلند، نامه ای پیرامون مدارا را خطاب به دوست خود فیلیپ فون لیمبورک Philipp van Limborch (۱۶۳۳ - ۱۷۱۲)، مقاله هلندی از فرقه ریمونسترنت نوشت. در قرن هفدهم، تعقیب و آزار مذهبی و آتم سوزان تفتیش عقاید در اروپا اوج گرفته و به دنبال آن شورش ها و جنگ های داخلی در کشورهای اروپای غربی میان کاتولیک ها، پروتستان ها و دیگر فرقه های مسیحی به راه افتاده بود. از جمله در فرانسه به سال ۱۶۸۵ لویی چهاردهم کاتولیک های فرانسه را علیه فرقه هوگنوت واداشت و در انگلستان، انجلیک ها پس از بازگشت چارلز دوم به تاج و تخت، قوانینی برای پیگرد و آزار کاتولیک ها و دیگر فرقه های پروتستان غیر انجلیک به تصویب رساندند. از نظر تاریخی، این نامه لزوم الغاء تفتیش عقاید و تفکیک دو نهاد حکومت و دین را به برنامه ای فراگیر تبدیل کرد.

از آنجا که جویای دیدگاه من پیرامون مدارای متقابل میان مسیحیان بر سر گرایش های مذهبی متفاوت هستید، باید به صراحت بگویم که مدارا را اساسی ترین خصلت کلیسای حقیقی می دانم. زیرا در هر حال، برخی به مکان ها و نام های باستانی می بالند یا به شکوه بیرونی نیایش؛ دیگرانی به اصلاحات در اصول دینی؛ و همگی هم ادعای راست کیشی دارند. زیرا هر کس از دید خود، راست کیش است. این برخوردها و رفتارهایی از این دست، بیشتر نشان از حرص آدم ها به قدرت و فرمانروایی بر یکدیگر دارند تا نشان از کلیسای عیسی مسیح. به فرض هم اگر کسی راستی مدعی این امور باشد، بدون اجرای کار نیک، خاکساری و نیت خیر برای همه بشریت و حتی غیرمسیحیان، بی هیچ تردیدی یک مسیحی حقیقی نیست. ناجی ما به پیروان خود گفت: "شاه ملل بیدین بر آن ها حکومت می کند، ولی شما نباید حکومت کنید".^۱ وظیفه دین حقیقی، به کلی متفاوت است. دین حقیقی نه برای برپایی شکوه و جلال بیرونی و نه برای کسب سلطه روحانیون یا اعمال زور، بلکه جهت نظم دادن به زندگی انسان ها بر اساس قواعد فضیلت و پارسایی، پی ریزی شده است. کسی که خود را مسیحی و زیر لوای مسیح می شمارد، باید در مرتبه نخست و پیش از هر چیز با شهوات و معایب خودش مبارزه کند. بدون تقدس زندگی، پاکی اخلاقی و رحمت و فروتنی، کسی نمی تواند نام مسیحی بودن بر خود نهد. "باشد هر آن که نام مسیح را به زبان می آورد، از گناه به دور باشد".^۲ سرور ما به پتروس گفت: "اگر تو ایمان آورده ای، برادران خود را یاری ده".^۳ کسی که در پی اصلاح خودش نباشد، به سختی مرا متقاعد کند که واقعاً نگران رستگاری من است. زیرا نمی شود آنان که باید با روراستی و از ته قلب به مسیحی کردن دیگران پردازند، در قلب خود صادقانه مسیحیت را نپذیرفته باشند. اگر انجیل ها و حواریون معتبر هستند، هیچ انسانی نمی تواند بدون رحیم بودن و ایمانی نه متکی به زور، بلکه تنها با مهر، یک مسیحی باشد. اینک من وجدان کسانی را مخاطب قرار می دهم که با تظاهر به دین، انسان های دیگری را تعقیب و آزار نموده، نابود ساخته، به قتل می رسانند؛ خواه از سر دوستی یا مهربانی، خواه غیر از آن. و من تنها زمانی به راستی باور می کنم که چنین است [از سر دوستی یا مهربانی] که بینم، آن متعصبان آتشین، دوستان و نزدیکان خود را نیز که مرتکب سرپیچی علنی از دستورهای انجیل می شوند، با همین روش ها اصلاح کنند: آن گاه که بینم آن ها با آتش و شمشیر، اعضای محفل خود را که در اثر گناهان بزرگ

^۱ انجیل لوقا ۲۵:۲۲.

^۲ کتاب دوم تیموتی ۱۹:۲.

^۳ لوقا ۲۳:۲۲.

بی هیچ ارفاقی در خطر نابودی ابدی هستند، مجازات می کنند و به چشم خود شاهد باشم که عشق و میل خود به رستگاری روح های آنان را نیز با شکنجه و همه گونه شقاوت به اجرامی گذارند. زیرا اگر این اعمال - چنان چه ادعا دارند - از سر خیرخواهی و محبت نسبت به روح کسانی باشد که اموال و جسم آن ها را مصادره و تنبیه کرده، در زندان های نمور گرسنگی می دهند و سرانجام می کشند، آن گاه می گویم حال که همه این کارها فقط برای مسیحی کردن افراد و رستگاری آن ها است، پس چرا خود تا این اندازه مبتلا به روسپیگری، تقلب، نیرنگ و سیاهکاری هایی از این دست هستند که بنا به انجیل^۱، در ملاء عام، فساد بت پرستان را چنین در صفوف خود و میان مردم، رواج می دهند؟ این گونه رفتارها بی تردید در تضاد بیشتری هستند با جلال خداوند، پاکی کلیسا و رستگاری جان ها در مقایسه با مخالفت با تصمیم های آباء کلیسا از سر وجدان انسانی یا کناره گیری از دعای جمعی به دلیل عذرهای موجه زندگی. پس چرا این غیرت سوزان برای خدا، کلیسا و نجات روح انسان ها - می گویم غیرت سوزان به معنای دقیق کلمه، همراه با برپاداشتن آتش و هیزم - آن نقایص اخلاقی و شرارت ها را که همگان در تقابل مطلق با مسیحیت می دانند، بی هیچ انتقادی نادیده گرفته، تمام همت خود را یا صرف اجرای مناسک یا تحمیل افکاری می کند مربوط به مباحث دینی پیچیده ولی ورای ظرفیت فهم های معمول؟ این که حق با کدام یک از این مدعیان است و کدام مرتکب انحراف یا ارتداد شده، خواه سلطه گران و خواه شکنجه شدگان، سرانجام زمانی روشن خواهد شد که دلایل اختلاف آن ها نزد خدا داوری شود. و بی تردید، پیرو مسیح که آموزه خدا را پذیرفته، یوغ او را به گردن می گیرد، همچون مرتد داوری نخواهد شد، حتی اگر پدر و مادر خود را ترک گفته، از گردهمایی ها و مناسک کشور خود کناره گرفته و هر کس و هر چیز دیگری را رها کرده باشد.

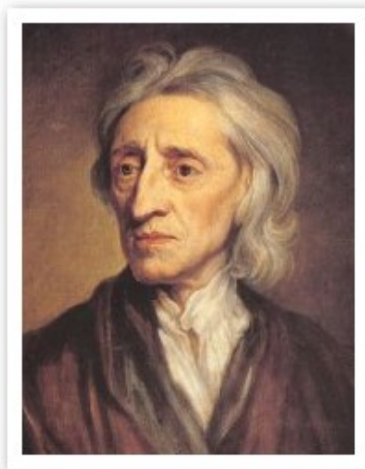
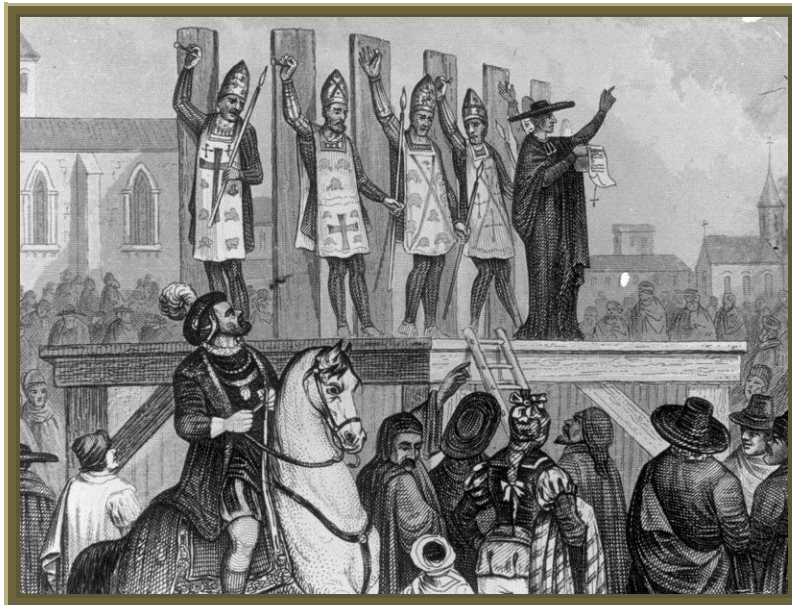
امروز، هر چند نباید گذاشت که شکاف میان فرقه ها به هیچ وجه مانع رستگاری روح انسان ها بشود، ولی این را هم نمی توان نادیده گرفت که رابطه نامشروع، فحشاء، شهوت پرستی، بت پرستی و اموری از این دست، محصول غلبه جسمانیت است که پیرامون آن ها انجیل به صراحت می گوید: "آن ها که

چنین کنند، وارث ملکوت خداوندی نخواهند شد^۱.

اقرار می‌کنم برای من بسیار غریب است که هر انسانی خود را محق بداند فرد دیگری و حتی یک غیرمسیحی را به نام رستگاری او زیر شکنجه بکشد. برای هر کس دیگر نیز باید چنین باشد. اما بی‌تردید، هیچ کس باور نمی‌کند که چنین رفتاری بتواند از سر رحمت، مهر یا نیت خیر باشد. اگر هر کس بر آن است که انسان‌ها باید توسط آتش و شمشیر به برخی اصول دینی ایمان بیاورند و تن به این یا آن نیایش بیرونی بدهند و هیچ منع اخلاقی هم در آن نبیند؛ اگر هر کس بکوشد تا خطاکاران را از راه اجبار به اعتراف به آن چه باور ندارند، با ایمان سازد و کارهایی انجام بدهد که انجیل‌ها حرام می‌دانند؛ به راستی، هیچ تردیدی باقی نمی‌ماند که چنین فردی مایل به همراه کردن جمعی پرشمار با خود برای انجام چنین کاری است؛ اما این که چنین کسی با آن روش‌ها قصد تشکیل یک کلیسای مسیحی را داشته باشد، به کلی در تصور نمی‌گجند. بنابراین، جای شگفتی نمی‌ماند که چرا آنان که به راستی خواهان پیشرفت دین حقیقی و کلیسای مسیحی نیستند، از سلاح‌هایی استفاده می‌کنند که به شیوه نبرد مسیحی تعلق ندارند. اگر آن‌ها همسان با فرمانده رستگاری ما صادقانه خیرخواه روح آدمیان بودند، می‌باید پا جای پای شاهزاده صلح گذاشته، او را دنبال می‌کردند که برای تسخیر ملت‌ها و آوردن آن‌ها زیر لوای کلیسا، سربازان خود را نه مسلح به شمشیر یا دیگر ابزارهای قهر بلکه با انجیل صلح و کلام مقدس، گسیل داشت. این بود روش او. اگر قرار بود بی‌ایمان‌ها با زور ایمان بیاورند، و اگر لازم بود کوردلان یا سرکش‌ها توسط سربازان مسلح به هلاکت برسند، نیک می‌دانیم که برای او بس آسان‌تر بود که این کار را با سپاه عرش انجام دهد تا توسط فرزندان کلیسا، هر قدر هم نیرومند و دارای لشکر سلحشوران.

مدارا با دگران‌دیشان دینی، از دید انجیل عیسی و خرد ناب بشریت، همان قدر گوارا است که برای مردانی تا این اندازه کوردل که لزوم و امتیاز بس روشن آن را نمی‌بینند، ناگوار. من این

^۱ Gal



جان لاک

جا غرور و تعصب برخی و سودا و غیرت نارحیمانه برخی دیگر را سرزنش نمی‌کنم. این‌ها خطاهایی هستند که زندگی انسانی شاید هرگز یکسره از قید آن‌ها آزاد نشود؛ ولی با این حال، همان‌گونه که هیچ‌کس تهمتی را یکسره نمی‌پذیرد بی آن‌که رنگی موجه به آن بدهد، آن‌ها نیز توقع ستایش دارند، در حالی که به راه سوداهای پریشان خود رفته‌اند.

ولی برای آن‌که بسیاری، سودای آزار دادن و شقاوت غیرمسیحی خود را با هیچ ادعای خیر جهت پذیرش و رعایت قوانین توسط مردم، رنگ نکنند؛ و برای این‌که افرادی با تظاهر به

دینداری، به بی بندوباری و خودسری خود بی هیچ مجازاتی ادامه ندهند؛ در یک کلام، از آن رو که هیچ کس زیر نام وفاداری و اطاعت از مقام مدنی یا احساس و صداقت در پرستش خدا، به خود و دیگران تعرض نکند، به نظر من، لازم است که در درجه اول نهاد دولت مدنی را از نهاد دین به دقت تفکیک کنیم و پیوندهای درست میان آن دو برقرارسازیم. اگر به چنین اقدامی دست نزنیم، هیچ پایانی نخواهد بود بر تشنج همواره سربرآوردنی میان آن ها که دلمشغول روح انسان ها هستند یا چنین تظاهر می کنند و از سوی دیگر، آن ها که دلمشغول خیر و صلاح جامعه مدنی^۱ هستند یا این گونه وانمود می کنند.

از دید من، کشور^۲، اجتماعی از انسان ها است که تنها برای پیشبرد و حفظ و گسترش منافع مدنی^۳ آن ها پایه گذاری شده است.

من منافع مدنی را شامل حیات، آزادی، سلامتی و راحت جسمانی و داشتن امور بیرونی مانند پول، زمین، خانه، اسباب خانه و از این دست، می دانم.

وظیفه یک مقام مدنی^۴ آن است که با اجرای بیطرفانه قوانین یکسان برای همه مردم و هر یک از افراد زیر مسئولیت خود، تملک عادلانه ملزومات زندگی آنان را تضمین کند. اگر هر کس فرض کند که می تواند قوانین عدالت و مساوات^۵ عمومی برای حفظ آن ملزومات را زیر پا بگذارد، باید از این فرض او با ترس از مجازات جلوگیری کرد. این مجازات شامل محرومیت یا کاهش منافع عمومی یا امکانات برای او است که در غیر آن صورت، می توانست و باید از آن ها بهره مند می شد. ولی با علم به این که هیچ کس خودخواسته، خویشان را در معرض مجازات محرومیت از هیچ یک از دارایی ها و حتی آزادی یا حق حیات خود قرار نمی دهد، مقام مدنی برای اداره جامعه وجود دارد تا با داشتن حق اعمال زور و قدرت بر رعایای خود، زیرپاگذارندگان حقوق انسان دیگر را مجازات کند.

^۱ commonwealth

^۲ commonwealth

^۳ civil interests

^۴ civil magistrate

^۵ equity

توضیح مترجم فارسی: *equity* به معنای مساوات در برابر قانون است.

پس، برای این که کل دستگاه قضایی مسئول جامعه تنها به این امور پرداخته، کل قدرت مدنی و حق سلطه تنها با مراقبت از پیشبرد این امور مربوط و محدود شود و از آن جا که اختیارات این مسئول جامعه در هیچ صورتی نباید و نمی تواند به رستگاری روح انسان ها بسط پیدا کند، به نظر من، ملاحظات زیر باید با دقت بررسی شوند:

نخست، مراقبت از روح انسان ها همان قدر وظیفه مقام مدنی نیست که وظیفه هیچ انسان دیگری. این امر از سوی خدا به او سپرده نشده؛ زیرا به نظر نمی رسد که خدا هرگز اقتداری به یک انسان در برابر انسان دیگری داده باشد تا او را به پذیرش دین خود وادارد. چنین قدرتی با توافق عموم نیز نمی تواند به یک مقام مدنی واگذار شود، زیرا هیچ انسانی نمی تواند دلمشغولی خود برای رستگاری را کورکورانه به انتخاب فرد دیگری، خواه سلطان یا رعیت واگذارد تا برای او روش ایمانی یا عبادتی تعیین کند.

پس، هیچ انسانی نمی تواند ایمان خود را بر اساس نسخه تحمیلی دیگری تنظیم کند. تمام دوام و قدرت دین حقیقی، درونی بوده، در متقاعد شدن کامل ذهن فرد نهفته است؛ و ایمان نمی تواند بدون باورمندی باشد. ما هنگام پیروی از هر دین و هر آیین بیرونی ایمان، اگر در ذهن خود به طور کامل از حقانیت آن دین راضی نبوده، باور نداشته باشیم که آن آیین نیایشی مورد پذیرش خدا است، آن ایمان و آن نیایش نه تنها ما را به پیش نمی برند، بلکه سد راه رستگاری ما می گردند. زیرا در این صورت، به جای پرهیز از دیگر گناهان از راه اجرای دستورهای دینی، یا بگویم، با اجرای نیایشی برای خدا که می دانیم او را خوش نمی آید، به شمار گناهان خود افزوده ایم و مرتکب ریاکاری و توهین به بارگاه جلال او شده ایم.

دوم آن که دلسوزی برای روح انسان ها نمی تواند کار مقام مدنی باشد، زیرا قدرت او تنها شامل نیروی بیرونی است؛ ولی دین حقیقی و نجات بخش، شامل متقاعد شدن ذهن است که بی آن، هیچ کاری مورد قبول خدا قرار نمی گیرد. همچنین است طبیعت فهم که با اعمال هیچ زور بیرونی نمی توان آن را به باورداشتن واداشت. مصادره املاک، زندانی کردن، شکنجه، و هیچ کاری از این دست، قادر به واداشتن انسان ها به تغییر داوری درونی و شکل گرفته آنان از امور نیستند.

در واقع، شاید تصور شود که مقام مدنی می تواند برهان آورده و از این راه، بدکیشان را به راه راست هدایت و رستگاری آن ها را تضمین کند. من می گویم باشد؛ ولی او این حق را به همان

اندازه هر فرد دیگر دارد. او می تواند بی تردید برای آموزش، پنددهی و راهنمایی خطاکاران توسط خرد، همان کاری را بکند که هر انسان نیک انجام می دهد. مقام مدنی، او را وادار به کنار گذاشتن انسانیت یا مسیحیت نمی کند؛ اما متقاعد ساختن، یک امر است و دستور دادن، امر دیگر. زیر فشار گذاشتن با برهان، یک امر و با مجازات، امر دیگر است. فقط قدرت مدنی حق عمل دارد؛ اقتدار هر فرد دیگر، تنها در خیرخواهی او است. هر انسانی اختیار دارد که دیگری را از خطای او آگاه، بر حذر و متقاعد سازد و از راه استدلال خردورزانه، او را به سوی حقیقت روانه کند؛ ولی قانونگزاری و توقع اطاعت و اجبار به ضرب شمشیر، به هیچ کس تعلق ندارد، جز به مقام مدنی. و بر این اساس، من تأکید می کنم که قدرت مقام مدنی، قابل بسط به استقرار هیچ اصل ایمانی یا آیین نیایشی از راه اعمال فشار قوانین نیست. زیرا قوانین، بدون مجازات، هیچ قدرتی ندارند و مجازات ها در این زمینه [اصول ایمانی و روش های نیایشی] یکسره بيمورد هستند، زیرا کارآیی در متقاعد ساختن ذهن ندارند. نه اقرار به هیچ اصل ایمانی و نه سازگاری با هیچ شکل نیایش بیرونی (چنان چه پیشتر گفته شد) به رستگاری روح انسان نخواهند انجامید، مگر آن که اقرار و اجرا کنندگان، حقیقت اولی و پذیرش دومی توسط خدا را یکسره باور داشته باشند. ولی مجازات ها به هیچ رو قادر به ایجاد چنین باوری نیستند. تنها روشنی و شواهد است که می تواند در افکار انسان ها تغییر دهد و این نور به هیچ رو از راه شکنجه های جسمانی یا هر مجازات بیرونی دیگر حاصل نمی شود.

سوم آن که مراقبت از رستگاری روح انسان ها نمی تواند به عهده مقام مدنی باشد؛ زیرا حتی اگر شدت قوانین و فشار مجازات ها قادر به متقاعد ساختن و تغییر ذهنیت انسان ها می بود، همچنان، توانایی رستگارساختن روح آن ها را نداشت. اگر تنها یک حقیقت و یک راه به سوی عرش الهی وجود داشت؛ اگر انسان ها تنها دین حکومتی را همچون یک راهنما داشته و به اجبار نور خرد خود را کنار گذاشته، با حکم وجدان مخالفت کرده و کورکورانه تسلیم شوند به خواست حکام خود و به دینی که نادانی، جاه طلبی و خرافات در کشورهای زادگاه آن ها مستقر کرده، دیگر چه امیدی باقی می ماند تا انسان های دیگری به سوی آن هدایت شوند؟ در تنوع و تضاد دیدگاه های مذهبی که شاهزادگان دنیا بر سر آن ها به همان اندازه منافع دنیایی خود اختلاف دارند، تنها یک راه باریک می ماند: فقط یک کشور بحق تصور شود و باقی دنیا ناچار به پیروی از راه های شاهزادگان خود به ویرانی تن بدهد. در چنین وضعیت حماقت باری

که به هیچ در چنین وضعیت حماقت باری که به هیچ رو با مفهوم الوهیت سازگار نیست، سعادت یا فلاکت اخروی انسان ها به مکان های زادگاه آن ها وابسته می شود.

به نظر من این نکات، صرفنظر از دیگر ملاحظات در این زمینه، کافی هستند تا نتیجه بگیریم که تمامی قدرت دولت مدنی باید فقط متوجه منافع مدنی انسان ها بوده، به امور اینجهانی محدود شود و هیچ کاری با امور آنجهانی نداشته باشد.

بگذارید این نکته را بررسی کنیم که کلیسا چیست؟ من یک کلیسا را اجتماعی داوطلبانه از افراد می دانم که به میل خود گردهم آمده، در جمع به نیایش خدا می پردازند تا مورد قبول او قرار گرفته در رستگاری روح ها مؤثر واقع شود.

می گویم که این یک اجتماع آزاد و داوطلبانه است. هیچ کس عضو هیچ کلیسایی دنیا نیامده، در غیر این صورت، دین والدین باید به همان صورتی به فرزندان می رسید که دارایی های مادی و هر کسی ایمان خود را با همان جدیتی حفظ می کرد که مالکیت های خود را؛ ولی سخنی پوچ تر از این وجود ندارد. پس، این نتیجه به قوه خود باقی است: هیچ کس به طور طبیعی به هیچ کلیسا یا فرقه ای وابسته نیست، بلکه هر کسی داوطلبانه به جماعتی می پیوندد که اصول و نیایش آن را به راستی مورد قبول خداوند می داند. امید به رستگاری، همان گونه که تنها علت ورود فرد به چنین جماعتی بوده، می تواند تنها دلیل ماندن در آن باشد. زیرا بعدها در صورت کشف خطایی در اصول یا امر نادرستی در نیایش جماعت آن ایمانی، چرا برای خروج، همان قدر آزاد نباشد که هنگام ورود؟ هیچ عضو یک جماعت ایمانی نباید با هیچ رشته ای جز توقع حیات جاودانی وابسته باشد. از این رو، یک کلیسا، اجتماعی از اعضایی است که جهت هدف آن داوطلبانه گرد آمده اند.

پس اینک باید دید این کلیسا دارای چه قدرت و تابع چه قوانینی است؟

هر کلیسا یا جماعت ایمانی به نظر من، مانند هر اجتماعی، هر قدر هم آزاد و یا در هر وضعیت معمول، خواه اجتماع فیلسوفان برای یادگیری، یا بازرگانان برای تجارت، و خواه افراد دنبال تفریح یا گفتگو و مباحثه، بدون پیروی از برخی قوانین و توافق عمومی اعضاء بر سر رعایت آن ها، دوام و قوام نیافته، از هم می پاشد. مکان و زمان گردهمایی باید مورد توافق باشد؛ قواعد پذیرش یا رد اعضاء باید تدوین شوند؛ و از تعیین افراد مسئول و تعیین نظم امور، گریزی نیست. ولی از آن جا که گردآمدن چندین عضو در یک جماعت کلیسایی، چنان چه بیشتر شرح

دادیم، باید یکسره آزاد و خودجوش باشد، پس الزاماً باید حق تعیین قوانین، نه به هیچ فردی، بلکه به خود آن جماعت تعلق داشته باشد؛ یا دستکم (که همان می شود)، از آن کسانی باشد که با توافق جمع، برگزیده خود آن اجتماع هستند.

شاید برخی اعتراض کنند که چنین اجتماعی نمی تواند یک کلیسای حقیقی باشد، مگر با وجود یک اسقف یا پدر روحانی که اقتدار از خود حواریون به طور پیوسته و دست به دست، به او رسیده باشد.

من به آنان پاسخ خواهم داد: در درجه نخست، باشد که به من متنی را نشان دهید که در آن عیسی مسیح، قانون مزبور را به کلیسا ابلاغ کرده باشد و نگذارید هیچ کس مرا فرد ناشایستی بداند اگر در نتیجه بخوام که متنی بسیار واضح و قاطع باشد؛ زیرا آن گاه این وعده که " هر جا دو یا سه نفر گرد آیند به نام خدا، خدا در میان آن ها خواهد بود"، معنای متضادی پیدامی کند. حتی اگر چنین اجتماعی هر عنصر لازم برای تبدیل به یک کلیسای حقیقی را کم داشته باشد، برای نمونه دعا، باز اطمینان دارم که آن جا هیچ کمبودی نخواهد بود در رستگاری روح ها که برای هدف ما کافی است.

سپس توجه کنید همواره چه اندازه جدایی حتی میان آن هایی بوده که این چنین تأکید بر نهاد دینی کرده، به توالی سلسله ای از حاکمان بر کلیسا ادامه می دهند. اینک، تشتت خود آن ها ناگزیر ما را به لزوم بررسی دقیق و در نتیجه، آزادی برگزیدن حاصل تأمل خود واداشته است.

و سرانجام، من می پذیرم که این افراد، مقام حاکمی در کلیسای خود داشته باشند که بنا به ضرورت، دنباله سلسله ای طویل از جانشینی ها باشد، به شرط داشتن آزادی برای پیوستن به کلیسایی که دارای عناصر لازم برای رستگاری روح تشخیص داده ام. به این ترتیب، آزادی روحانی در همه طرف های درگیر حفظ شده و هیچ فردی زیر سلطه یک قانونگذار قرار نمی گیرد، مگر خود، او را برگزیده باشد. ولی از آن جا که افراد به کلیسای حقیقی خیلی اهمیت می دهند، من این جا تنها از آن ها می پرسم، آیا برای کلیسای مسیح بهتر نیست که شرایط گردهمایی خود را به همان اموری وابسته کند که روح القدس به روشنی در متن مقدس، تنها همان ها را لازمه رستگاری دانسته است؟ من می پرسم و می گویم آیا درست است اصول من درآوردی و تفسیرهای خود را اقتدار الهی جازده، به دیگران تحمیل کنیم و برای استقرار قوانین

¹ Matt. 18. 20.

روحانی لازم برای ایمان مسیحی، اموری را تجویز کنیم که متون مقدس ذکر یا دستکم به روشنی امر نکرده است؟ هر کس از جماعتی ایمانی، اجرای آن اموری را بخواهد که عیسی مسیح لازمهٔ حیات جاودانی ندانسته، او در واقع، اجتماعی برای برآوردن عقیدهٔ شخصی و نفع فردی خود گردآورده است. اما این را نمی فهمم که چگونه چنین اجتماع استوار بر قوانینی جز قوانین الهی که کسانی را از خود می راند که روزی به ملکوت آسمان راه خواهند یافت، می تواند کلیسای مسیح خوانده شود.

ولی چون این جا مکان مناسبی برای کندوکاو در نشانه های کلیسای حقیقی نیست، تنها به کسانی می پردازم که این چنین سرسختانه برای احکام کلیسای خود گریبان چاک داده، مدام فریاد سر می دهند: " کلیسا! کلیسا!"; شاید دلیلی مشابه آن نقره کار اهل افروس در حمایت از دیانای خود داشته باشند^۱. مایلم که خطاب به آنان بگویم: انجیل بارها اعلام کرده که پیروان حقیقی مسیح مقرر است که رنج بکشند؛ ولی این امر را که پیروان کلیسای مسیح باید دیگران را آزار بدهند و با آتش و شمشیر وادار به پذیرش نسخهٔ ایمان و اصول کلیسا بسازند، هرگز در هیچ یک از انجیل ها نخواهیم یافت.

هدف یک جماعت دینی (چنان چه پیشتر گفته شد) عبادت جمعی خدا و از آن راه، رسیدن به حیات جاودانی است. از این رو باید هر گونه نظام روحانی متوجه آن هدف باشد و هر قانون کلیسایی در همان محدوده بماند. در چنین کلیسایی هیچ گونه تملک ثروت های مدنی و دنیایی نباید به دادوستد گذاشته شود. در این رابطه هیچ اعمال زوری به هیچ دلیلی جایز نیست. زیرا حق اعمال زور به تمامی به مقام مدنی تعلق داشته، همهٔ مالکیت های بیرونی زیر نظر قانونگزاری او هستند.

ولی شاید این پرسش به میان آید: پس از چه راه هایی قوانین کلیسا باید مستقر شوند اگر کلیسا باید از هر گونه قدرت اجبارگر محروم باشد؟

^۱ Diana of Ephesus

توضیح مترجم فارسی- دیانا: بتی در شهر افروس که خدای وارهٔ زاد و ولد دانسته می شد. اشارهٔ جان لاک به نقره کار شهر، برگرفته از رسالهٔ اعمال رسولان ۱۹:۲۴ در انجیل است که بر اساس آن نقره کاری به نام دیمیتربوس که جعبه های نقره ای برای تمثال های دیانا می ساخت، به پولوس اعتراض کرد که چرا جلوی امرار معاش و سودآوری او از این راه را می گیرد. از این رو کنایهٔ لاک به منافع مادی است.

من پاسخ می گویم: از راه های مناسب با طبیعت این گونه امور؛ از جمله اصول ایمانی و رعایت دستورها که اگر برخاسته از اعتقادی کامل و فهم ذهنی نباشند، یکسره بیهوده و بیفایده خواهند بود؛ از این راه ها اعضاء کلیسا مورد موعظه، خطابه و اندرز قرار می گیرند. اگر به این روش، سرپیچی کنندگان به راه راست هدایت و خطاکاران متقاعد نشوند، هیچ کار دیگری باقی نمی ماند جز آن که افراد لجوج و سرکش که هیچ امیدی برای اصلاح خود باقی نمی گذارند، از اجتماع ایمانی کنار گذاشته و جدا شوند. این آخرین و بیشترین حد اعمال زور توسط اقتدار کلیسا است. از این رو، جز بریدن رابطه میان جمع و آن عضو، هیچ مجازات دیگری جایز نیست. فرد محکوم، دیگر عضوی از آن کلیسا نخواهد بود.

اینک با مشخص شدن این مسائل، به پرسش بعدی برویم: وظیفه مدارا تا چه حد بسط می یابد و هر کس در برابر آن چه تعهدی دارد؟

ابتدا می افزایم که بر اساس وظیفه رواداری، هیچ کلیسایی، ملزم به نگه داشتن فردی در دامان خود نیست که پس از راهنمایی، همچنان به سرپیچی از قوانین اجتماع ایمانی ادامه می دهد. زیرا این قوانین، شرط اجتماع ایمانی برای پیوند بوده و اگر زیرپا گذاشتن آن ها بدون هیچ واکنش مخالفی مجاز شمرده می شد، آن اجتماع در دم، از هم می پاشید. ولی، در همه این موارد باید مراقب بود که حکم ارتداد [تکفیر] و اجرای آن با خود هیچ کلام یا کنشی به همراه نداشته باشد که طی آن ها فرد رانده شده، مورد تعرض جسمانی یا مالکیتی قرار گیرد. زیرا چنان چه گفته شد، حق اعمال زور یکسره به مقام مدنی می - رسد و هیچ فرد شخصی به هیچ وجه، حق کاربرد زور را ندارد، مگر در مقام دفاع از خود در برابر خشونت ناعادلانه^۱. تکفیر قادر به محروم ساختن فرد تکفیر شده از هیچ یک از حقوق مدنی سابق او نمی تواند و نباید باشد. همه آن امور به عهده دولت مدنی و زیر حفاظت مقام مدنی هستند. کل نیروی تکفیر تنها در این امر نهفته: تصمیم اجتماع ایمانی که اعلام می دارد وحدت سابق میان جماعت و یک فرد، از این پس گسسته و در نتیجه، مشارکت آن فرد در برخی امور که اجتماع ایمانی با اعضاء خود در میان می گذاشت، متوقف خواهد شد. زیرا وقتی مسئول کلیسا فرد تکفیر شده را از نان و شراب در مراسم شام مسیح که نه با پول او بلکه به هزینه دیگران تهیه شده محروم کند، هیچ آسیب مدنی به او نرسانده است.

¹ unjust violence

دوم: هیچ فرد شخصی به هیچ رو حق ندارد به دلیل عضویت کسی در کلیسای دیگری یا پیروی از دین متفاوت، به بهره مندی او از حقوق مدنی خدشه وارد کند. همه حقوق و مواهبی که به او همچون یک انسان یا اهل یک شهر^۱ تعلق دارد، برای او محفوظ و برکنار از هر تعرض هستند. هیچ خشونت و صدمه ای به او مجاز نیست، خواه مسیحی باشد و خواه بیدین^۲. همچنین نباید به اقدامات محدود عدالت خشک اکتفا کنیم؛ باید به آن رحمت، احسان و آزادمنشی را نیز بیفزاییم. بر اساس انجیل، این رفتار، حکم عقل است و حکم همسبستگی طبیعی که ما با آن زاده شده ایم. اگر هر انسانی از راه درست منحرف شود، این بدبختی خود او است و نه آسیبی به تو؛ از این رو تو حقی در مجازات کردن او در این دنیا نداری، زیرا فرض است که او در دنیای دیگر مکافات خواهد دید.

آن چه پیرامون رواداری متقابل میان افراد شخصی و دارای گرایش های متفاوت مذهبی می گویم، صادق می دانم در مورد کلیساهایی که با یکدیگر همان مناسبتی را دارند که افراد شخصی با یکدیگر: هیچ یک کوچکترین قدرت قانونگزاری بر دیگری را ندارند؛ حتی اگر مقام مدنی به این یا آن جماعت کلیسایی وابسته باشد (که گاه اتفاق می افتد). زیرا نه دولت مدنی می تواند هیچ حق جدیدی به کلیسا بدهد و نه کلیسا به دولت مدنی. پس اگر مقام مدنی به کلیسای خاصی پیوندد یا از آن جداشود، آن کلیسا در همان وضع سابق باقی می ماند: یک اجتماع آزاد و داوطلبانه. همچنین عضویت مقام مدنی در آن، نیازمند نیروی شمشیر نبوده، هنگام خروج از آن، حق نصیحت و تکفیر برای او صدق می کند. این حق اساسی و تغییرناپذیر یک اجتماع خودجوش است که قدرت اخراج هر یک از اعضای سرپیچی کننده از قواعد آن نهاد را داشته باشد؛ ولی اعضای جدید از هیچ حق قانونگزاری بر آن ها که نیوسته اند، برخوردار نمی شوند. در این صورت، صلح، مساوات و رفاقت همواره به طور متقابل از سوی کلیساهای متفاوت رعایت می شود؛ مانند افراد شخصی بدون هیچ ادعای برتری یا حق قانونگزاری بر دیگران.

شاید این امر با مثالی روشنتر شود. دو کلیسا را فرض کنیم: کلیسای ارمنیان و کالوینیست ها در شهر قسطنطنیه. آیا کسی می گوید یکی از این دو حق محروم کردن اعضای دیگری از املاک و آزادی های آن ها را دارد (چنان چه جاهای دیگر شاهد این رفتار هستیم)؟ تنها به این دلیل که

^۱ denizen

^۲ pagan

آن‌ها از نظر برخی آموزه‌ها و آیین‌ها متفاوت هستند؟ در حالی که ترک‌ها در سکوت نظاره کرده، با دیدن قساوت حیوانی مسیحیان علیه مسیحیان به خنده می‌افتند؟ ولی اگر یکی از این کلیساها قدرت بدرفتاری با دیگری را داشته باشد، من می‌پرسم کدام یک دارای این قدرت فرض شده و به چه حقی؟ بی‌تردید، پاسخ داده خواهد شد که کلیسای اورتودوکس دارای حق اقتدار بر گمراهان و کافران است. این به معنای نگفتن هیچ چیز در قالب کلمات پرطمطراق و درشت است. زیرا هر کلیسایی از دید خود، راست کیش است و از دید دیگران، بدکیش. یک کلیسا باورهای خود را هر چه باشند، درست و باورهای دیگران را نادرست می‌داند؛ به گونه‌ای که جدل میان هر یک از این کلیساها پیرامون حقیقت آموزه‌ها و اصالت نیایش خود، به یک میزان اعتبار دارد؛ هیچ قاضی چه در قسطنطنیه و چه هر جای دیگر دنیا نیست که به حکم او بتوان این جدل را داوری کرد. تصمیم پیرامون این پرسش تنها به عهده خدا همچون قاضی القضاة همه انسان‌ها است که همچنین، حق مجازات گمراهان به او تعلق دارد. در این میان، باشد که آن افراد از شدت زشتی گناهان خود آگاه شوند، زیرا با افزودن بیعدالتی نه به خطا بلکه به غرور خود، با نخوت و تکبر وظیفه خود می‌دانند که با خدمتکاران سرور دیگری که هیچ تعهدی به آنان ندارند، بدرفتاری کنند.

افزون بر این: اگر ممکن بود آشکار شود که حق با کدام یک از این دو کلیسای متخاصم است، همچنان به آن کلیسای راست کیش هیچ حقی داده نمی‌شد که کلیسای دیگر را نابود کند. زیرا کلیساها نه هیچ حق قانونی بر امور دنیایی دارند و نه آتش و شمشیر، ابزارهای مناسبی هستند برای متقاعدکردن ذهن انسان‌ها به حقیقت آن چه ارائه شده است. بگذارید فرض کنیم که با این وجود، مقام مدنی مایل باشد به امتیازدادن به یکی از آن‌ها و دادن شمشیر خود به دست آن کلیسا که با توافق او مخالفان را به میل خود، مکافات کند. آیا هیچ کس می‌گوید که هر گونه حقی از سوی امپراتور ترک‌ها می‌تواند به یک کلیسای مسیحی علیه کلیسای دیگر داده شود؟ یک فرد غیرمسیحی که خود هیچ اقتداری در مجازات مسیحیان به نام اصول ایمانی آن‌ها ندارد، نمی‌تواند چنین اقتداری را به هیچ اجتماع ایمانی مسیحی بسپارد یا حقی را به آن‌ها تفویض کند که به خود او تعلق ندارد. ماجرای قسطنطنیه چنین معنایی داشت و برهان آن در هر قلمرو مسیحی صادق است. قدرت مدنی همه جا یک ماهیت دارد. آن قدرت در دستان یک امیر مسیحی نمی‌تواند اقتدار بیشتری بر کلیسا اعمال کند تا در دستان یک امیر غیرمسیحی؛ یعنی هیچ یک چنین حقی ندارد.

ولی موجب توجه و اعتراض است که خشن ترین این مدافعان حقیقت، مخالفان خطاها و فریادگران علیه ارتداد، به ندرت، نیروی غیرت آتشین و سوزان خود برای خدا را آزاد می کنند، مگر حمایت مقام مدنی را با خود داشته باشند. ولی همان افراد به محض کسب جانبداری دربار، خود را قویتر احساس کرده، بیدرنک، صلح و رحمت را کنار می گذارند. آن ها در نبود چنین فرصتی، اصول دینی را رعایت می کنند. وقتی قدرت پیگرد و آزار و تبدیل به ارباب را ندارند، آن گاه، خواستار زندگی در سایه شرایط عادلانه بوده، رواداری را موعظه می کنند. وقتی توسط قدرت مدنی تقویت نشوند، با صبر فراوان و بی عملی، رواج بت پرستی، خرافات و ارتداد در محل خود را تحمل می کنند؛ یعنی همان اموری که در شرایط دیگر، ایشان را نسبت به منافع دین بس حساس می سازند. آن ها پیشقدم حمله به خطاهای مرسوم در دربار یا سرزده از سوی دولت، نمی گردند و خود را با آوردن برهان خشنود می سازند که هنوز تنها روش ترویج حقیقت است، زیرا هیچ چیز بر برهان های نیرومند و عقل سلیم در همراهی با نرمخویی مدنیت و برخورد مثبت، کارگر نیست.

بنابر این، هیچ کس، نه افراد و نه کلیساها، و نه حتی نهادهای مدنی، دارای اختیار تهاجم به حقوق مدنی و امور دنیایی یکدیگر در زیر لوای مذهب نیست. صاحبان آراء متفاوت، باید در نظر بگیرند که نفاق و جنگ چه اندازه آسیب رسان بوده، برانگیختن نفرت، تجاوز و کشتار در حق بشریت، چه نیروی مهیبی دارد. تا وقتی این دیدگاه جاری است که سلطه یک موهبت بوده و دین باید به ضرب سلاح رواج یابد، هرگز صلح و امنیت و کمتر از آن، دوستی مشترک در میان انسان ها برقرار نمی گردد.

در درجه سوم، بینیم لازمه وظیفه رواداری برای آنان که از باقی بشریت به دلیل برخی خصلت های روحانیت و کلیسا متمایز هستند (از مردم شخصی^۱، چنان چه دوست دارند ما را بنامند)، خواه اسقف، کشیش، مسئول کلیسا، پیشنماز یا هر مقام رسمی و غیر آن، چیست؟ این جا کار من زیر سؤال بردن خاستگاه قدرت یا رسمیت روحانیون نیست. من تنها می گویم که اقتدار آن ها از هر جا که برخیزد، چون اقتداری روحانی است، باید محدود به مرزهای کلیسا مانده، به هیچ رو به امور مدنی سرایت نیابد؛ زیرا کلیسا، خود، امری یکسره منفک و متمایز است از جامعه مدنی. حدود هر دو طرف ثابت و تغییرناپذیرند. هر کس که این دو اجتماع یکسره

^۱ laity

متمایز و بینهایت متفاوت از نظر خاستگاه، هدف، وظیفه و همه چیز را با هم مخلوط کند، آسمان و زمین را در هم مخدوش ساخته است. پس، هیچ انسانی در هر منصب روحانی، نمی تواند به دلیل تفاوت مذهبی، انسان دیگری را که به کلیسا و ایمان او تعلق ندارد، خواه از آزادی و خواه از هر بخشی از مالکیت مادی خود محروم کند. زیرا امور غیرقانونی برای کلیسا نمی توانند به کمک هیچ گونه حق روحانیت، برای هیچ یک از اعضاء آن قانونی شوند.

ولی موضوع به همین جا ختم نمی شود. کافی نیست که مردان روحانی از خشونت و تعرض و انواع پیگرد، خودداری کنند. کسی که ادعای جانشینی حواریون و وظیفه آموزش را دارد، همچنین موظف است مخاطبان خود را فراخواند به پیروی از وظیفه صلح و خیرخواهی برای همه انسان ها، خواه گمراه و خواه راست کیش، چه دارای اصول ایمانی و آیین های متفاوت و چه همکیش خود. و او باید پیگیرانه همه انسان ها از افراد شخصی تا مسئولان حکومتی را تشویق به احسان، خاکساری و مدارا کرده، کوشا باشد در تعدیل و کاهش حرارت و دشمنی ذهنی نامعقول که موجب گداختن تعصب سوزان به فرقه خود یا علیه دیدگاه مخالفان می شود. به نشان دادن این امر نخواهم پرداخت که اگر همه جا موعظه ها در راستای چنین آموزه صلح آمیز و روادارانه ای باشند، چه تأثیر مبارک و عظیمی بر روی کلیسا و حکومت خواهد داشت، مبدا با جدیتی بیش از حد، روی مردانی انگشت بگذارم که مایلم حرمت آن ها از سوی خودشان یا دیگران شکسته و کاسته نگردد. تنها می گویم که این چنین باید باشد. کسی که خود را حافظ کلام خدا یا واعظ انجیل صلح می داند، اگر به گونه ای دیگر موعظه کند، یا هدف فراخوان خود را نمی داند یا در آن سهل انگاری می کند و روزی باید پاسخگوی شاهزاده صلح باشد. اگر مسیحیان به دوری جستن از هر گونه انتقام گیری، حتی پس از بارها تحریک و چندین جراحت، فراخوانده شده اند، پس تا چه اندازه بیشتر، وقتی هیچ رنجی و آسیبی ندیده اند باید از خشونت پرهیز کرده از هرگونه بدرفتاری با کسانی که صدمه ای به آنان نرسانده اند، دوری جویند. بی هیچ تردیدی باید یک چنین احتیاط و نرمخویی را با آن هایی حفظ کنند که سر به کار خود داشته، هیچ نمی خواهند جز عبادت خدا به هر روش که مورد پذیرش او می دانند و بیشترین امید رستگاری ابدی را به آن ها می دهد. هر انسانی در امور خانوادگی، اداره املاک و حفظ سلامت جسمانی باید آن چه را دنبال کند که مناسب دانسته و بیشتر می پسندد. هیچ کس از سوء اداره امور مالی همسایه خود شکایت نمی کند. هیچ کس از خطای فرد دیگر در شخم زدن زمین یا شوهردادن دختر خود، خشمگین نمی شود. هیچ کس

دنبال اصلاح فرد خسیسی نیست که مال خود را در میکده ها می بازد. هر کس می خواهد ملک خود را خراب کند یا بسازد و هر خرجی که دوست دارد بکند؛ هیچ کسی فضولی نمی کند و در صدد دخالت در کار او بر نمی آید؛ او آزادی خود را دارد. ولی اگر کسی به کلیسا نرفته، رفتار خود را یکسره با رسوم جاری هماهنگ نسازد و اگر فرزندان خود را برای شرکت در آیین های مقدس این یا آن کلیسا نبرد، آن گاه، سروصدا بالامی گیرد. محله پر از حرف و سخن می شود. هر کس آماده است که انتقام گیرنده چنین جنایت بزرگی باشد. این متعصبان به محض شنیدن چنین خبرهایی هیچ درنگی در اجرای خشونت و تعرض نکرده، آن فرد بیچاره را محکوم به سلب آزادی، مالکیت یا حیات می کنند. وای که خطیبان هر فرقه ای با برهان های قاطع، خود را اصلاحگر خطاهای انسان ها می دانند! ولی باشد که آن ها از خود مایه بگذارند. باشد که نقص عقلانی خود را همراه نکنند با ابزارهای زور که به قانونگذار دیگری تعلق داشته، هنگام افتادن به دست آدم های کلیسا آسیب رسان می شوند. باشد که آن ها به سراغ اقتدار حکومتی نرفته، از وقار و سواد آن ها کمک نگیرند، مبدا چون ادعای فقط عشق و حقیقت دارند، این تعصب لجام گسیخته که چیزی جز آتش و شمشیر از آن بر نمی دمد، به بلند پروازی آن ها خیانت کرده و برملا سازد که هیچ جز سلطه دنیایی نمی خواهند. زیرا به دشواری بتوان انسان خردمندی را متقاعد ساخت که آن کس که با چشمانی خشک و رضایت خاطر، می تواند برادر خود را به دست جلاد بسپارد تا او را زنده زنده بسوزاند، صادقانه و از ته قلب، به فکر نجات آن برادر از شعله های دوزخ در دنیای آینده است.

سرانجام، اینک بینیم وظیفه مقام مدنی در زمینه رواداری که بی تردید بسیار سنگین است، چه می - باشد؟

تا این جا ثابت کردیم که مراقبت از روح ها کار مقام مدنی نیست و یک مسئولیت مدنی (اگر بتوان آن را چنین نامید) شامل تجویز قوانین و اجرای مجازات ها می باشد. ولی مراقبت روحانی که شامل آموزش، راهنمایی و متقاعد ساختن است، نمی تواند از هیچ انسانی دریغ شود. بنابراین، مراقبت از روح هر انسان به خود او سپرده شده است. اما چه می شود اگر او در مراقبت از روح خود کوتاهی کند؟ من پاسخ می دهم: چه می شود اگر او در مراقبت از سلامتی یا املاک خود که اموری نزدیک تر به مقام مدنی هستند، سهل انگاری کند؟ آیا مقام مدنی، قانونی اضطراری صادر می کند که چنین شخصی نباید فقیر یا بیمار شود؟ قوانین تا حد امکان

تضمین می کنند که مالکیت ها و سلامتی افراد کشور به دلیل تقلب و خشونت دیگران، آسیب نیند؛ قوانین، این امور را در برابر سهل انگاری یا سوء مدیریت خود صاحبان مالکیت، محافظت نمی کنند. هیچ کس نباید وادار به ثروتمند یا سالم شدن بشود، چه بخواهد و چه نخواهد. خود خداوند هم انسان ها را خلاف میل آن ها نجات نمی دهد. ولی فرض کنیم که امیری مایل باشد که رعیت هایش ثروت اندوزی کرده یا سلامتی و قدرت بدنی خود را حفظ نمایند. آیا قانونی وضع می کند که آن ها باید نزد هیچ پزشکی جز پزشکان شهر رم نروند و همه باید مطابق نسخه های تجویزی آن ها زندگی کنند؟ آیا هیچ شربت یا سوپی نباید مصرف شود، مگر آن که مثلاً در دکانی واقع در واتیکان یا ژنو درست شده باشد؟ آیا برای ثروتمند کردن رعایا حکم صادر گردد که یا باید تاجر شوند یا موسیقیدان؟ یا هر کس باید یا آشپز باشد یا آهنگر؟ زیرا کسانی هستند که با این شغل ها خانواده خود را خوب اداره کرده، ثروتمند شده اند؟ ولی شاید گفته شود: هزاران راه برای ثروتمند شدن وجود دارد، ولی تنها یک راه به سوی عرش هست. چنین سخنی زیاد گفته شده، به ویژه از سوی کسانی که خواستار اجبار انسان ها به در پیش گرفتن این یا آن راه هستند. زیرا اگر راه های متعددی به سوی آن جایگاه باشد، دیگر، ادعای اعمال زور بيمورد می شود. ولی اینک اگر من با حدت تمام در راهی پیش بتازم که بنا به جغرافیای مقدس، یگراست به اورشلیم منتهی می شود، چرا باید به این دلیل که چکمه نپوشیده یا موهایم برش مناسب ندارند یا شاید ظاهر خاصی ندارم یا در راه، گوشت یا غذاهایی مناسب معده ام می خورم و یا به دلیل پرهیز از برخی میانبرها که شاید به خارزار یا باتلاق برسد، مورد خشونت و بدرفتاری دیگران قرار بگیرم؟ تنها به این دلیل که از چندین راه موجود در آن جاده، آبی را برمی گزینم که به نظرم سراسر تر و هموارتر است؟ زیرا از همراهی با برخی مسافران دونمایه یا افراد ترشرو، پرهیز می کنم؟ یا سرانجام، زیرا به دنبال بلده راهی روان نیستم که لباس سفید پوشیده و تاج اسقفی به سردارد یا غیره؟ شاید اگر نیک بنگریم، دریابیم که بیشتر این ها اموری چنان گذرا هستند که رعایت کردن یا نکردن آن ها فرقی نمی کند(اگر همراه نباشند با هیچ تعصب در مذهب و رستگاری روح ها یا با خرافات و ریاکاری). من می گویم همین گونه امور، مسئول خصومت حل نشدنی میان برادران مسیحی هستند که در عین حال، همگی بر سر بخش اساسی و حقیقی دین توافق دارند.

ولی بگذارید از این متعصبان که هر چه غیر از افکار خود را محکوم می کنند، بپذیریم که این شرایط مورد اختلاف، هر یک به راهی متفاوت می رود. آن گاه چه نتیجه ای می گیریم؟ تنها

یکی از این ها راه واقعی به سوی سعادت جاودانی است: ولی در این گونه گونی گسترده راه برای انسان ها هنوز شک هست که کدام درست است. با این حال، نه هدف مراقبت از جامعه مدنی و نه رعایت قوانین نمی تواند این راه منتهی به عرش را مطمئن تر به مقام مدنی نشان بدهد تا به هر فرد شخصی که برای یافتن آن تحقیق و مطالعه می کند. برای نمونه، من بدنی ضعیف دارم و مبتلا به بیماری شدیدی هستم که برای آن (فکر می کنم) یک راه درمان، ولی هنوز ناشناخته، هست. آیا در این صورت، کار مقام مدنی است که به من درمانی تجویز کند، زیرا تنها یک درمان هست و آن هم نامعلوم؟ آیا چون تنها یک راه برای از مرگ جستن من وجود دارد، باید به هر تجویز مقام مدنی تن بدهم؟ این امور که هر فرد باید پیگیرانه از راه تأمل، مطالعه، تحقیق و تلاش فردی، دانش لازم برای خود را به دست بیاورد، نمی توانند در قلمرو اختیارات هیچ فردی باشند. در واقع، مقام های مدنی از نظر قدرت، برتر از دیگران، ولی از نظر طبیعی، مساوی دیگران زاده شده اند. مقام مدنی بودن یا هنر آن، الزاماً دانش این امور را به همراه نمی آورد و کمتر از همه، شامل شناخت دین حقیقی می شود؛ زیرا اگر چنین بود، پس چرا اربابان زمین باید این اندازه در امور دینی با هم اختلاف داشته باشند. به فرض بپذیریم که شاید یک امیر بهتر از رعایای خود راه زندگی جاودانی بداند؛ یا دستکم در این امور، امن ترین و راحت ترین کار برای افراد شخصی، دنبال کردن دستورهای امیر است. آن گاه شما می گوئید: "بعد چه؟ اگر او شما را به خرید و فروش جنس خاصی جهت امرار معاش واداشت، آیا از ترس موفق نشدن، سربازمی زنید؟" من پاسخ می دهم: من بنا به دستور مقام مدنی، تجارت آن جنس را در پیش می گیرم، زیرا اگر شکست خوردم، او توانایی کامل جبران خسارت من از راه دیگری را دارد. اگر این ادعای او حقیقت دارد که می خواهد من ثروتمند شوم، مرا پس از سفرهای ناموفق دوباره حمایت می کند. ولی این امر در مورد امور حیات جاودانی صادق نیست؛ اگر من راه نادرستی در پیش گرفته، یک بار زمین بخورم، جبران آسیب، کاهش رنج و بازگرداندن من به وضعیتی هر چند نه کامل، ولی مناسب، از عهده مقام مدنی خارج است. چه تضمینی برای دستیابی به ملکوت آسمان ممکن است؟

شاید برخی بگویند که این داوری قاطع را قبول ندارند و همه انسان ها باید امور دینی را پیروی کنند و زیر فرمان کلیسا و نه مقام مدنی باشند؛ آن چه کلیسا تعیین کرده توسط مقام مدنی باید لازم الاجرا شمرده شود؛ و مقام مدنی با اقتدار خود مقرر کند که هیچ کس نباید در مورد امور دین به غیر از اصول کلیسا عمل کرده یا بیندیشد؛ به گونه ای که کلیسا مرکز حکم کردن آن

امور باشد؛ مقام مدنی خود از آن تبعیت کرده، از دیگران نیز چنین می خواهد. من پاسخ می دهم: چه کسی ندیده که مکرر، نام کلیسا که در زمان حواریون، محترم بود، در دوران های بعد، برای پاشیدن خاک به چشم مردم استفاده شده است؟ ولی این پاسخ، در مورد حاضر به ما کمکی نمی کند. بهتر است تنها راه باریکی که به عرش منتهی می شود، به نظر مقام مدنی یا افراد شخصی واگذار نشود؛ من نیز نمی توانم کسی را چون راهنمای خود برگزینم که احتمالاً به همان اندازه من در این راه، بی اطلاع و بی تردید کمتر از خودم دل نگران رستگاری من است. از میان آن همه شاهان یهودیان، چند تن توانستند جلوی درغلتیدن بنی اسرائیل به بت پرستی و در نتیجه ویرانی را بگیرند؟ با این حال، شما شهادت کرده بر برهان من پیشی گرفته، بگویید که همه چیز اینک امن و مطمئن است، زیرا مقام مدنی اکنون نه احکام مذهبی خود، بلکه احکام کلیسا را پیروی می کند. آن گاه من می پرسم کدام کلیسا؟ حتماً آن کلیسایی که من بیشتر دوست دارم. گویی کسی که توسط قانون و مجازات ها، مرا وادار به ورود به این یا آن کلیسا می کند، قضاوت شخصی خود را دخیل نساخته است. چه فرق می کند که او خودش بر من حکمرانی کند یا راهنمایی مرا به عهده دیگران بگذارد؟ من در هر دو حالت، تابع خواست او می شوم تا یکی از دو وضعیت من در دنیای ابدی را تعیین کند. آیا یک فرد بنی اسرائیل که به دستور شاه خود بعل پرستی کرده وضع بهتری داشته چون کسی به او گفته که شاه هیچ حکم سرخودی در زمینه دین نداشته، رعایای خود را به هیچ کاری در زمینه عبادت خدا و انداخته، مگر شورای کاهنان او تصویب و صواب الهی از سوی متخصصان نهاد آن دین، مقرر شده باشد؟ اگر مذهب هر کلیسایی به این دلیل، حقیقی و نجات دهنده فرض شود که رهبر فرقه، مشاوران و کاهنان و افراد قبیله همگی با تمام توان، آن را تبلیغ و ستایش می کنند، آن گاه کدام دین را هرگز می توان خطا، نادرست و ویرانگر دانست؟ من به آموزه سوسینی ها^۱ مشکوک و نسبت به عبادت های باپتیست^۲ ها یا لوتری ها مردد هستم؛ آیا هیچ گاه، برای من امن تر خواهد بود اگر به دستور مقام مدنی به یکی از آن کلیساها بپیوندم، زیرا او هیچ دستوری در مورد دین نمی دهد، مگر به پشتوانه اقتدار و مشورت متخصصان آن کلیسا؟

ولی حقیقت را باید بپذیریم که کلیسا (اگر جمعی از کشیشان قانونگذار باید به این نام خوانده شوند) بیشتر ممکن است تحت تأثیر دربار باشد تا دربار تحت تأثیر آن. همه می دانند که تا چه

^۱ Socinians

^۲ Baptists

حد کلیسای اورتودوکس زیر سلطهٔ امپراتوران آریایی بوده است. اگر آن‌ها نمونه‌ای دور هستند، تاریخ جدید انگلستان با نمونه‌های زنده‌ای از فرمانروایی هنری هشتم، ادوارد ششم، مری و الیزابت نشان می‌دهد که کشیشان چه آسان و راحت، احکام، اصول دین، شکل نیایش و همه چیز را بر اساس گرایش این یا آن شاه یا ملکه تغییر داده‌اند. ولی آن شاهان و ملکه‌ها چنان دیدگاه‌های متفاوتی در زمینهٔ مذهبی داشته و در نتیجه چندان امور متفاوتی را باب کردند که هیچ فرد هوشمندی (بگویم تقریباً هیچ کس جز یک خدانشناس) نخواهد گفت که هر خداپرست صادق و راستوار با وجدان راحت می‌تواند حکم‌های آن‌ها را دنبال کند. نتیجه می‌گیریم که فرق نمی‌کند اگر شاه تحمیلگر این قوانین، آن‌ها را حاصل داوری خود بداند یا تجویز اقتدار روحانی و مشورت دیگران. تصمیم‌های مسئولان کلیسایی نیز که اختلاف‌ها و جدل‌های آن‌ها را به خوبی می‌شناسیم، نمی‌توانند عاقلانه تر یا امن تر باشند؛ کل حق رأی آن‌ها هم که جمع شود، نیروی بیشتری به قدرت مدنی نخواهد بخشید. هر چند باید دانست که امیران به ندرت، ارزشی برای رأی‌گیری روحانیونی قائل بودند که به ایمان و روش عبادت آن‌ها گرایش نداشتند.

ولی پس از این همه، ملاحظهٔ اصلی و تعیین‌کنندهٔ این جدل، آن است که هر قدر دیدگاه مقام مدنی در زمینهٔ مذهبی معقول و راه و روش او به راستی بر اساس انجیل باشد، با این همه اگر من یکسره با ذهن خود متقاعد نشده باشم، هیچ قاطعیتی برای پیروی از آن نخواهم داشت. امکان ندارد اگر من علیه حکم وجدان خود حرکت کنم، هرگز به منزلگاه‌های متبرک برسیم. ممکن است با هر حرفه‌ای که از آن لذت می‌برم، ثروتمند شوم و یا با نسخه‌هایی که باور ندارم، شفا یابم، ولی توسط دینی که به آن اطمینان ندارم و عبادتی که از آن بیزارم، هرگز روی نجات نخواهم دید. برای یک خداناباور بیهوده است که تظاهر به دین فرد دیگر بکند. تنها ایمان و صداقت درونی، مورد پذیرش خدا می‌باشد. محتمل‌ترین و تأییدشده‌ترین درمان بر روی بیمار، ممکن است اثری نداشته باشد، اگر او به محض فرورفتن دارو آن را بالا بیاورد. و شما بیهوده دارویی را به حلق بیماری می‌ریزید که وضعیت خاص او آن را به سم تبدیل می‌کند. در یک کلام، هر امر مذهب که مورد شک باشد، دستکم این یکی قطعیت دارد که هیچ مذهب ناباور به حقیقی بودن خود، برای من نمی‌تواند سودمند باشد. پس، بیهوده است که امیران، رعایای خود را با این ادعا که می‌خواهند روح آن‌ها را نجات دهند، مجبور به رفتن به کلیساهای خود بکنند. رعایا در صورت باور، با توافق خود خواهند آمد و غیر از آن، نمی‌آیند.

سرانجام، هر قدر ادعای نیت خیر و احسان و دلسوزی برای نجات روح انسان‌ها حقیقی باشد، آن‌ها را نمی‌توان مجبور به نجات کرد، چه بخواهند و چه نخواهند. پس وقتی این همه انجام شد، باید انسان‌ها را به وجدان خود آنان سپرد.

اینکه که آزادی انسان‌ها از هر گونه سلطه را در حیطه ایمان آزمودیم، بگذارید ببینیم انسان‌ها چه باید بکنند. همگان می‌دانند و پذیرفته‌اند که خدا باید در جمع نیایش شود. وگرنه، چرا یکدیگر را به شرکت در مراسم عمومی موظف می‌کنند؟ پس انسان‌ها آزادی ورود به اجتماع‌های دینی خاص و دیدار با هم را بنا گذاشته‌اند؛ نه فقط برای ارشاد اخلاقی، بلکه همچنین برای نشان دادن به دنیا که خدا را عبادت و نیایشی را به پیشگاه الهی تقدیم می‌کنند که خود از آن شرمگین نبوده، در خور و مورد پذیرش او می‌دانند؛ و سرانجام، از راه پاکی ایمان، تقدس زندگی و نیایش شایسته، دیگران را نیز به دین حقیقی علاقه‌مند ساخته، کارهای دینی را که یک فرد به تنهایی نمی‌تواند انجام دهد، سامان بخشند.

این اجتماع‌های مذهبی را کلیساها می‌نامم و می‌گویم که مقام مدنی باید با آن‌ها مدارا کند، زیرا کار این جماعات مردم چیزی جز آن‌چه برای هر فرد، قانونی است، نمی‌باشد؛ یعنی نجات روح و در این مورد هم هیچ فرقی نیست میان کلیسای ملی و دیگر کلیساهای جدا از آن.

ولی چون در هر کلیسا دو امر باید مورد توجه خاص قرار گیرد، آیین‌های نیایش بیرونی و آموزه‌ها و اصول باید هر یک جداگانه بررسی گردند تا کل امر مدارا بهتر فهمیده شود.

در مورد نیایش بیرونی می‌گویم که در درجه اول، مقام مدنی هیچ حقی ندارد در وضع قانون برای هیچ آیین و مراسم عبادی در کلیسای خود و کمتر از آن در دیگر کلیساهای؛ نه تنها چون این کلیساهای اجتماع‌هایی آزاد هستند، بلکه چون هر کار برای عبادت خدا تا آن‌جا توجیه پذیر است که به باور اجراکنندگان، مورد پذیرش خدا قرار می‌گیرد. هر کاری بدون اطمینان ایمانی نه به خودی خود خوب و نه مورد پذیرش خدا است. از این رو، تحمیل کردن این‌گونه امور به مردم برخلاف فهم آن‌ها، در واقع، حکم توهین به خدا دارد. با علم به این که هدف همه مذاهب، خوشایند خدا بوده و آزادی، ضرورت اساسی دارد، چنین تحمیل‌هایی به گونه‌ای وصف‌ناپذیر بیمعنا هستند.

شاید از سخن من نتیجه گرفته شود که هر گونه قدرت برای مقام مدنی در امور دیگر را هم نفی می‌کنم که در آن صورت، کل مبحث قانونگزاری منتفی می‌شود. خیر! من می‌پذیرم که امور

علی السویه و شاید فقط همان ها، در حیطة قدرت قانونگزاری هستند. ولی نه به این معنا که مقام مدنی می تواند هر حکمی در هر مورد علی السویه بدهد. خیر عموم، میزان و مقیاس هر قانونگزاری است. اگر امری به سود کشور نباشد، هر چند اصلاً علی السویه نباشد، باز نمی تواند از راه قانون به رسمیت شناخته شود.

و سپس، اموری که هرگز بالطبع چندان علی السویه نیستند، هنگام قرارگرفتن در قلمرو کلیسا و عبادت خدا، از قلمرو قانونگزاری مقام مدنی خارج می شوند، زیرا در آن کاربرد هیچ ارتباطی با امور مدنی ندارند. تنها وظیفه کلیسا نجات روح انسان ها است و به هیچ رو جامعه یا هیچ عضو آن حق ندارد این یا آن آیین نیایشی را حکم کند. همچنین، افزودن یا حذف آیینی به/از آن اجتماع ها نه امتیاز است و نه مانعی برای زندگی، آزادی، یا مالکیت هیچ انسانی. برای نمونه بپذیریم که شستن یک نوزاد با آب امری علی السویه است و نیز مقام مدنی می فهمد که چنین شستشویی برای سلامتی یا پیشگیری از بیماری فرزندان رعایا مفید است و آن را چندان مهم می داند که از راه قانون به نظارت آن پردازد. در آن صورت، ممکن است حکم به اجرای آن بدهد. ولی آیا هیچ کس خواهد گفت مقام مدنی، همان حق را دارد که دستور بدهد همه کودکان باید برای پالایش روح توسط کشیشان در آب مقدس غسل داده شوند؟ تفاوت بارز این دو مورد در نگاه اول بر هر کسی آشکار است. یا بگذارید آخرین مثال را در مورد فرزند یک یهودی بررسی کنیم که به خودی خود، گویا است. اگر یک امیر مسیحی رعایای یهودی داشته باشد، چه؟ اینک اگر می پذیریم که چنین آسیبی را نمی توان به یک یهودی وارد آورد و او را برخلاف باور خود، مجبور به افزودن کاری به دین خود کند که طبیعتی علی السویه دارد، پس چگونه کاری از این دست را به مسیحیان تحمیل کنیم؟

همچنین، اموری با طبیعت علی السویه نمی توانند از سوی هیچ اقتدار انسانی به بخشی از عبادت خدا تبدیل شوند. درست به همین دلیل که طبیعتی علی السویه دارند. زیرا از آن جا که امور علی السویه به هیچ رو به خودی خود دخیل در عبادت خدا نیستند، هیچ قدرت انسانی یا اقتدار نمی تواند به آن ها این اندازه اهمیت و عظمت بدهد که لازم الاجرا شوند. در زندگی روزمره، استفاده از امور علی السویه که خدا ممنوع نساخته، آزاد و قانونی است و از این رو، اقتدار انسانی بر آن ها هیچ اختیاری ندارد. ولی امور مذهبی چنین نیستند. امور علی السویه در عبادت خدا به قانون تبدیل نمی شوند، مگر خود خدا در قالب امر، آن ها را بخشی از عبادتی که از انسان

های بیچاره و گناهکار می پذیرد، دانسته باشد. وقتی خدای متبارک از ما پرسید: "چه کسی از شما انجام این کارها را خواسته بود؟"، آیا کافی است به او پاسخ دهیم که مقام مدنی دستور داده بود؟ اگر قانون مدنی تا این حد پیش برود، دیگر چه چیز را نمی توان قانوناً به مذهب اضافه نکرد؟ چه ملغمه ای از مراسم و چه ابداع های خرافی می توانند بر پایه اقتدار مقام مدنی بناشوند و (برخلاف وجدان) به عبادت خدا تحمیل شوند؟ زیرا این مراسم و خرافات، عمدتاً استفاده مذهبی از این گونه امور علی السویه هستند که از هیچ نظر دیگر گناه نمی باشند، مگر این که امر خدا نیستند. پاشیدن آب و استفاده از نان و شراب بالطبع و در زندگی معمولی، یکسره علی السویه هستند. پس آیا هیچ انسانی می گوید که این امور باید به دین افزوده و بخشی از عبادت، اگر نه اصول بشوند؟ اگر هر اقتدار انسانی یا مدنی می توانست چنین کند، پس چرا خوردن ماهی و نوشیدن آبجو در شام مقدس را نیز چون بخشی از نیایش خدا نپذیریم؟ چرا خون حیوانات را در کلیسا نپاشیم و یا توبه با آب یا آتش و بسیاری کارهای این چنین افزوده نشوند؟ ولی این امور هر قدر در کاربرد معمول خود، علی السویه باشند، وقتی بی اجازه خدا به نیایش افزوده شوند، همان اندازه به درگاه الهی ناخوش می آیند که قربانی کردن یک سگ. و چرا سگ این اندازه حرام است؟ از نظر طبیعت خدا چه فرقی هست بین یک بز و یک سگ که به یک اندازه از هر ارتباط با امر الهی دور هستند، مگر آن که خدا دستور به استفاده از یکی در مراسم عبادت و عدم استفاده دیگری را داده است؟ پس می بینیم که امور علی السویه هر قدر هم زیر اختیار مقام مدنی، هنوز نمی توانند با چنین ادعایی به دین افزوده و به اجتماع های دینی تحمیل شوند؛ زیرا آن ها هنگام عبادت خدا دیگر علی السویه نیستند. عبادت کننده خدا این کار را به قصد خوشایند و شمول عنایت او انجام می دهد. اما چنین نیست وقتی کسی به دستور دیگری آن چه را به پیشگاه خدا می برد که می داند پذیرفته نیست، چون او امر نکرده است. این نه به معنای جلب نظر خدا یا فرونشاندن خشم او، بلکه از سر اختیار و آگاهی، برانگیختن او است با یک عمل مخالف آشکار، خلاف طبیعت عبادت و نزد او مکروه.

ولی این جا پرسیده خواهد شد: "اگر هیچ امر مربوط به نیایش خدا در اختیار انسان باقی نمی ماند، پس چگونه است که کلیساها خود، قدرت تعیین همه چیز پیرامون زمان و مکان عبادت را دارند؟" من پاسخ می دهم که در عبادت مذهبی باید میان آن چه بخشی از خود عبادت است با شرایط آن تمایز بگذاریم. آن بخش عبادت که مورد خوشایند خدا می دانیم، از سوی او حکم شده و از این رو ضروری است. شرایط نیایش، شامل زمان و مکان عبادت، عادت ها و وضعیت

های بدنی نیایشگر است. این ها شرایط بوده، یکسره علی السویه هستند، زیرا خدا هیچ دستور صریحی در مورد آن ها نداده است. برای مثال، نزد یهودیان، زمان و مکان نیایش و عادت های نیایشگران فقط شرایط نیستند، بلکه جزئی از خود عبادت به شمار می روند که اگر چیزی از آن ها کم شود، نمی توانند امیدی به پذیرش آن داشته باشند. ولی این ها برای مسیحیان و زیر لوای آزادی انجیل، تنها شرایط عبادت هستند که اگر به قضاوت کلیسا در خدمت کامل هدف آن نظم ایمانی، شایستگی و ارشاد باشند، به بخشی از عبادت تبدیل می شوند. حتی بر اساس انجیل، نزد آن ها که روز اول یا هفتم را تنها وقف عبادت می دانند، آن بخش از زمان، نه تنها شرایط، بلکه بخشی واقعی از عبادت خدا است که تغییرپذیر و نادیده گرفتنی نیست.

در مرحله بعد: همان گونه که مقام مدنی هیچ قدرتی ندارد برای تحمیل قوانین به هیچ آیین و مناسکی در کلیسا، همچنین فاقد هر گونه قدرتی برای منع آیین و مناسک موجود و رسمی می باشد؛ زیرا در چنین صورتی، جوهر کلیسا را نابود می کرد: هدف کلیسا تنها عبادت خدا با آزادی و به روش خاص خود است.

خواهید گفت که با این قاعده، اگر کلیسایی خیال قربانی کردن کودکان را داشته باشد (چنان چه مسیحیان اولیه به غلط به آن متهم شده بودند)، یا خود را به شهوترانی، بی بندوباری و هر گونه عمل شنیع دیگر آلوده سازد، آن گاه مقام مدنی باید با آن ها مدارا کند؟ چون متعهد به یک اجتماع مذهبی هستند؟ پاسخ می دهم: خیر! این امور در زندگی عادی و خانه های شخصی، قانونی نیستند و از این رو در عبادت خدا و هر گونه جمع دینی ممنوع می باشند. ولی به راستی، اگر یک دسته از مردم بر اساس مذهب، بخواهند گاوی را قربانی کنند، من معتقد نیستم که قانون باید مانع بشود. ملیونوس گاودار، می تواند به طور قانونی، گاو را در خانه خود ذبح کند و هر عضو آن را که مناسب بداند، بسوزاند. زیرا هیچ آسیبی از این کار به هیچ کس نمی رسد و ضرری به منافع کسی نمی زند. و به همین دلیل، او می تواند گاو خود را در یک جمع مذهبی نیز ذبح کند. تشخیص با آن جمع است که چنین کاری خوشایند خدا هست یا نه. وظیفه مقام مدنی تنها مراقبت از منافع عمومی و جلوگیری از هر گونه تبعیض و آسیب به حیات و مالکیت فرد است. پس آن چه قابل خوردن در یک جشن است، می تواند در یک مراسم قربانی استفاده گردد. ولی اگر بنا به نفع عمومی و برای افزایش شمار گله هایی که به دلیل برخی حوادث غیرعادی از بین رفته اند، باید ذبح حیوانات برای مدتی متوقف شود، آن گاه،

حاکم می تواند همه رعایای خود را از ذبح گوساله به هر مناسبتی، منع کند. باید دانست که چنین قانونی نه برای امر مذهبی بلکه برای امر مدنی است؛ آن چه منع شده، ذبح گوساله و نه قربانی کردن است.

به این ترتیب می بینیم که چه فرقی از این نظر هست میان کلیسا و کشور. هر چه در کشور قانونی است، نمی تواند توسط مقام مدنی برای کلیسا ممنوع شود. کاربرد معمول آن چه برای هر یک از رعایا آزاد است، نباید و نمی تواند از سوی مقام مدنی برای هر فرقه ای از مردم در کاربرد مذهبی منع شود. اگر هر فردی به طور قانونی نان و شراب استفاده می کند یا زانورده یا نشسته در خانه خود به سر می برد، قانون نباید همان آزادی را در عبادت دینی از او دریغ کند؛ هر قدر هم در کلیسا استفاده از نان و شراب بس متفاوت و از اسرار ایمان و آیین های عبادت خدا باشد. اما استفاده از آن دسته از امور در مناسک مقدس کلیساها که خلاف نفع عمومی مردم بوده، در نتیجه از سوی قانون منع شده اند، قانونی نیست. مقام مدنی همواره باید بسیار مراقب باشد که از اقتدار خود سوء استفاده نکرده و به نام نفع مردم، هیچ کلیسایی را سرکوب نکند.

شاید گفته شود: "اگر کلیسایی به بت پرستی کشیده شود چه؟ آیا آن نیز باید از سوی مقام مدنی مدارا شود؟" من پاسخ می دهم: چه قدرتی در سرکوب کلیسای بت پرست می تواند به مقام مدنی داده شود که در زمان و مکان خاصی مورد سوء استفاده جهت نابودی یک کلیسای راست کیش قرار نگیرد؟ باید به یاد آوریم که قدرت مدنی هم جا به جا به یک گونه است و مذهب هر امیر برای خود او راست کیش است. پس اگر در زمینه روحانی چنین قدرتی به مقام مدنی داده شود، چنان چه در ژنو اتفاق افتاد، او ممکن است به ضرب خشونت و خونریزی، به مذهبی خاص تهمت بت پرستی زده، آن را به زیر بکشد؛ مقام مدنی دیگری در جایی از کشور، مذهب اصلاح طلب را سرکوب کند؛ و یا در هند، مسیحیت را سرکوب نمایند. قدرت مدنی یا همه چیز را در مذهب به میل امیر تغییر می دهد و یا باید قادر به تغییر هیچ چیز نباشد. اگر یک بار اجازه داده شود که هر چیزی به وسیله قوانین و مجازات ها به یک مذهب اضافه شود، دیگر هیچ حد و مرزی برای آن متصور نخواهد بود؛ آن گاه بر اساس نظم مذهبی مورد علاقه مقام مدنی، می شود همه چیز را تغییر داد. پس هیچ انسانی نباید از مواهب زمینی به دلیل مذهب خود محروم شود. حتی بومیان قاره آمریکا که زیر حکمرانی یک امیر مسیحی هستند، نباید به دلیل پذیرفتن

دین و روش عبادت ما مجازات جسمانی یا مالکیتی بشوند. اگر آن‌ها متقاعد شده‌اند که با رعایت آیین‌های سرزمین خود، مورد خوشایند خدا قرار گرفته، به سعادت می‌رسند، باید آنان را به خدا و خودشان سپرد. بگذارید این نمونه را ریشه‌یابی کنیم. ماجرا از این قرار بوده: شمار اندک و غیرقابل توجهی از مسیحیان که از همه چیز محروم شده‌اند، به سرزمین بت پرستان می‌رسند: این غریبه‌ها به اهالی خواهش می‌کنند که به نام انسانیت، نیازمندی‌های زندگی را در اختیار آن‌ها بگذارند؛ ضروریات و سرپناه به ایشان داده می‌شود و آن‌ها در کنار هم زندگی کرده، تبدیل به یک جامعه می‌شوند. مسیحیت از این راه در کشور ریشه گرفته، رواج می‌یابد، ولی یکباره به قوی‌ترین تبدیل نمی‌شود. در چنین شرایطی، صلح، دوستی، ایمان و عدالت برابر در میان آن‌ها برقرار است. سرانجام در اثر مسیحی شدن مقام مدنی، طرف آن‌ها قوی‌ترین می‌شود. پس بیدرنگ همه معاهده‌ها شکسته و همه حقوق مدنی مورد تعرض قرار می‌گیرند تا بت پرستی سرکوب شود؛ و برای این بت پرستان بیگناه که قواعد مساوات و قانون طبیعت را به دقت رعایت کرده، به هیچ ترتیب، قواعد جامعه را زیرپانمی‌گذارند، مقرر می‌شود اگر مذهب باستانی خود را رها نکرده و مذهب جدید و قوی‌تر را در پیش نگیرند، آن‌گاه از زمین‌های خود اخراج و سلب مالکیت اجدادی و حتی سلب حیات می‌شوند. پس سرانجام، آشکار می‌شود که غیرت کلیسا به همراه میل به سلطه، قادر به ایجاد چه شرایطی است و چه آسان، ادعای دین و دلسوزی برای روح انسان‌ها در خدمت حرص، تجاوز و زیاده‌خواهی قرار می‌گیرد.

اینکه هر که معتقد است بت پرستی باید توسط قانون از همه جا پاک و توسط آتش و شمشیر برچیده شود، به مثال یادشده فکر کند. زیرا علت امور در آمریکا و اروپا یکسان است. نه بت پرستان آن‌جا و نه هیچ‌یک از مسیحیان متخاصم در این‌جا نباید با فرمانی از سوی هیچ کلیسا-دادگاهی از مواهب خود محروم شوند. همچنین حقوق مدنی نباید در هیچ مکانی راحت‌تر مورد تغییر یا تعرض قرار گیرد.

اما برخی می‌گویند بت پرستی گناه است و از این رو نباید مورد مدارا قرار گیرد. اگر آن‌ها می‌گفتند که باید از آن دوری کرد، گفته‌ای درست بود؛ اما نه به این معنا که چون گناه است می‌تواند از سوی مقام مدنی، مجازات شود. زیرا در اختیار مقام مدنی نیست که از شمشیر خود در مجازات هر امری از هر قبیل که به تشخیص او علیه خدا باشد، استفاده کند. حرص، خست،

بیکارگی و بسیاری امور دیگر نیز به توافق انسان ها گناه هستند، ولی هیچ کس هرگز نگفته که باید از سوی مقام مدنی مجازات شوند. زیرا آن ها ضرری برای حقوق انسان ها نداشته، حریم عمومی جوامع را نمی شکنند. حتی گناه دروغگویی و تقلب هیچ جا توسط قانون، قابل مجازات نیست؛ مگر در برخی موردها که صرفنظر از زشتی عمل و سرپیچی از خدا، آسیبی به همسایه و نفع عمومی می رسد. آن گاه چه می شود اگر به نظر یک امیر مسلمان یا کافر، مسیحیت، نادرست یا توهین به خدا برسد؟ آیا در این صورت، مسیحیان به همان دلیل و روش، آزار نخواهند دید؟

ولی شاید پیش رفته، بگویید طبق قانون موسی، بت پرستان باید ریشه کن شوند. در قانون موسی چنین است؛ ولی این کار برای ما مسیحیان اجباری نیست. هیچ کس ادعا نمی کند که هر چه در کلیت قانون موسی است، باید در مسیحیت اجرا شود؛ اما در عین حال، دلبخواه تر از تمایز معمول و رایج در بین مردم میان قانون اخلاقی، قضایی و مذهبی وجود ندارد. زیرا یک قانون مثبت^۱ نمی تواند هیچ مردمی را مکلف کند، مگر آن مردمی که قانون به آنان داده شده است. "بشنو ای اسرائیل"^۲ الزام های قانون موسی را تنها به آن مردم محدود می کند. این ملاحظه به تنهایی، پاسخ کسانی است که مقامات را تحریک به اجرای قانون موسی برای اعدام بت پرستان می کنند. ولی من این برهان را بیشتر می شکافم.

مورد بت پرستی در جامعه یهودی ملاحظه ای است با ابعادی دوگانه:

بعد اول: کسانی که پیرو آیین موسی و شهروند آن جامعه بوده، ولی سپس از عبادت خدای اسرائیل روی گرداندند. با آن ها همچون خائن و یاغی و اشد خیانتکار برخورد می شد. زیرا جامعه یهودیان از این نظر با دیگران تفاوت داشت که خداسالاری مطلق بود و در آن هیچ تفاوتی میان جامعه و نهاد دین نبود. قوانین مستقر پیرامون عبادت خدای یکتا همان قوانین مدنی آن مردم و دولت سیاسی آن ها بود که خدا قانونگذار آن به شمار می رفت. ولی اگر کسی به من امروز جامعه ای مدنی بر چنین اساسی را نشان بدهد، آن گاه می پذیرم که قوانین دینی

^۱ Positive law

توضیح مترجم فارسی: "قانون مثبت" قانونی است که اجرای عملی را اجباری می کند.
^۲ توضیح مترجم فارسی: دعای اصلی یهودیان که با این عبارت آغاز می شود: "بشنو ای اسرائیل که خداوند، خدای تو یکتا است" و با امر به دوست داشتن خدا با تمام قلب، نفس و توان و طی کارهای روزمره زندگی ادامه می یابد؛ مرکب از آیه های زیر از تورات: تثتیه ۴: ۶-۹ و ۱۱-۱۳ و اعداد ۳۷: ۱۵-۴۱.

ناگزیر در آن جا به بخشی از امر مدنی تبدیل شده و رعایای آن دولت باید و شاید توسط قدرت مدنی، موظف به پیروی از آن نهاد دینی بشوند. اما مطلقاً چیزی به نام کشور مسیحی بر اساس انجیل وجود ندارد. در واقع، شهرها و سلطان نشین های بسیاری ایمان مسیحی را پذیرفته اند، ولی آن ها شکل دیرین دولت خود را که با قانون مسیح در هیچ تضادی نیست، حفظ کرده اند. در اصل، عیسی مسیح به انسان ها آموخت که چگونه حیات جاودانی خود را تضمین کنند؛ ولی هیچ کشوری را پایه نگذاشت. او به پیروان خود هیچ شکل جدید و خاص دولت را توصیه نکرد و شمشیر در کف هیچ مقام مدنی قرار نداد تا جهت اجبار انسان ها برای کنار گذاشتن دین سابق و پذیرش دین او به کاربرند.

بعد دوم: افراد بیگانه که وارد سرزمین اسرائیل می شدند، مجبور به رعایت آیین های قانون موسی نبودند؛ حتی برعکس، همان جا که می گفت هر فرد بنی اسرائیل که بت پرستی کند، به مرگ محکوم شود^۱، دستور بود که غریبان نباید آزار و اذیت شوند. من اقراری کنم که هفت ملتی که سرزمین موعود یهودیان را در تصاحب داشتند، باید خلع می شدند؛ اما نه به این دلیل که بت پرست بودند. خیر. دلیل چنین بود: خدا که به گونه ای خاص، پادشاه یهودیان به شمار می رفت، نباید شاهد پرستش خدایگان دیگر در سرزمین کنعان، یعنی قلمرو او می شد (که راستی، خیانتی بزرگ به او بود). زیرا چنین سرپیچی آشکاری هیچ سازگاری با سروری یکسره سیاسی او در آن سرزمین نداشت. پس هر گونه بت پرستی باید از قلمرو سروری او ریشه کن می شد، زیرا به معنای پذیرش خدایی دیگر، یعنی پادشاهی دیگر و بر خلاف قوانین امپراتوری بود. ساکنان نیز باید اخراج می شدند تا تملک کل سرزمین به بنی اسرائیل داده شود. به همین دلیل، عمیم و هوریم توسط فرزندان عساو و لوط از سرزمین های خود رانده شدند و زمین های آن ها بر همان اساس، توسط خدا به مهاجمان داده شد^۲. ولی حتی با آن که هر گونه بت پرستی باید از سرزمین کنعان پاک و هر بت پرست باید کشته می شد، ولی کل خاندان راحاو و جمیع قوم گیبونی با یهوشوع^۳ معاهده صلح بستند. جمع اسیران، شامل یهودیان بسیاری می شد که به بت پرستی گرویده بودند. داوود و سلیمان بسیاری از سرزمین های خارج از کنعان را زیر فرمان خود درآورده، فتوحات خود را تا رود فرات گسترش دادند. در میان آن همه مغلوبان

^۱ خروج ۲۱:۲۰-۲۲

^۲ تثبیه ۲.

^۳ توضیح مترجم فارسی: جانشین موسی.

و ملت های زیر فرمان درآمده که همگی بت پرست بودند، حتی یک نفر را نمی یابیم که دین یهود و عبادت خدای حقیقی به او اجبار شده یا به خاطر بت پرستی مجازات شده باشد. در واقع، اگر کسی مایل به سکونت درون کشور آن ها بود، می باید قوانین را رعایت می کرد؛ یعنی به دین آن ها درمی آمد. اما او این کار را با میل خود انجام می داد و نه زیر فشار و زور. او برخلاف میل خود تابعیت را نمی پذیرفت، بلکه آن را چون یک امتیاز درخواست می کرد و می پذیرفت. ولی به محض پذیرفته شدن، زیر قوانین کشور درمی آمد که بر آن اساس، بت پرستی در مرزهای سرزمین کنعان ممنوع بود. اما (چنان چه گفتم)، آن قانون شامل هیچ یک از سرزمین های دیگر نمی شد که هرچند زیر فرمان یهودیان بودند، ولی اجبار به رعایت آن نداشتند.

حال که موضوع عبادت بیرونی را بررسی کردیم، به اصول ایمان پردازیم.

اصول دین، برخی عملی و برخی نظری هستند. ولی با آن که هر دو نوع به شناخت حقیقت مربوطند، ولی اولی با خواست و رفتار کاردارد و دومی فقط با فهم. پس دیدگاه های نظری و اصول ایمانی که (چنان چه از نام آن ها برمی آید) فقط باور به آن ها الزامی است، نمی توانند از سوی قانون سرزمین به هیچ کلیسایی تحمیل شوند. زیرا بیمعنا است که اجرای اموری خارج از اراده انسان به قانون مربوط شوند؛ ما اراده نمی کنیم برای باور به حقیقت داشتن این یا آن اصل. هر چند که این نکته به اندازه کافی بررسی شده، شاید برخی بگویند: " بگذارید آدم ها دستکم اقرار کنند که باوردارند ". این می شود یک مذهب که در واقع، آدم ها را مجبور به پنهانکاری و دروغگویی به خدا و انسان برای نجات روح آن ها می کند! اگر مقام مدنی در فکر نجات انسان ها از این راه باشد، گویی از راه رستگاری هیچ نمی داند. و اگر این کار را برای نجات آن ها نمی کند، چرا این اندازه دلنگران اصول دین باشد که بخواهد آن ها را به ضرب قانون حاکم سازد؟

افزون بر این، مقام مدنی نباید موعظه و اقرار به هیچ دیدگاه نظری را برای هیچ کلیسایی ممنوع کند، زیرا آن ها کوچکترین ارتباطی با حقوق مدنی رعایا ندارند. اگر یک فرد کاتولیک و وابسته به کلیسای رم، آن چه فرد دیگران می داند را جسم عیسی بیانگارد، او هیچ آسیبی به همسایه خود نزده است. اگر یک یهودی به انجیل همچون کلام خدا باور نداشته باشد، او هیچ خدشه ای به حقوق مدنی انسان ها وارد نکرده است. اگر فرد بیدینی به تورات و انجیل باور

نداشته باشد، به این دلیل، نباید به عنوان یک شهروند خاطی مجازات شود. قدرت مقام مدنی و حکومت کشور، هیچ آسیبی نمی بیند اگر کسی به این امور اعتقاد داشته یا نداشته باشد. حتی اگر پذیرم که آن افراد، دیدگاه های غلط داشته اند، باز هم وظیفه قوانین، نه تضمین حقیقت داشتن افکار، بلکه امنیت و دوام کشور و اموال و شخص هر انسان است. چنین نیز باید باشد. زیرا حقیقت اگر هم زیر پا گذاشته شود، بی تردید، خود را آشکار می سازد. به نظر من، قدرت حاکمانی که به ندرت با حقیقت آشنا بوده و به ندرت تر از آن استقبال می کنند، هرگز کمکی به حقیقت نکرده است. حقیقت به قالب قانون در نمی آید و هیچ نیازی به زور برای وارد کردن آن به ذهن انسان ها ندارد. در واقع، خطاها هستند که به کمک اقدامات خارجی و عاریتی دوام می یابند. ولی اگر حقیقت با نور خود راه خود را به سوی فهم انسان ها باز نکند، با افزودن هر خشونت بی آن، ضعیف تر هم خواهد شد. این برای دیدگاه های نظری بس صادق تر نیز هست. اینک بگذارید اصول عملی را بررسی کنیم.

یک زندگی ایمانی که دین و پارسایی حقیقی در آن اهمیت دارد، همچنین با دولت مدنی هم کار دارد. امنیت روح انسان ها و منافع اجتماعی آن ها از جمله وظایف دولت مدنی است. از این رو، اعمال اخلاقی به هر دو قانون دادگاه بیرونی و درونی مربوط هستند؛ هم به حاکم مدنی و هم حاکم خانگی، یعنی هم به مقام مدنی و هم به وجدان. پس، در این جا خطری عظیم نهفته است اگر هر یک از این قانونگذاران به دیگری تعرض کند و میان حافظ فضای عمومی و ناظر روح انسان ها اختلاف پدید آید. ولی در صورت رعایت درست آن چه پیشتر پیرامون حدود هر دو این ناظران گفتیم، به سادگی همه مشکلات مربوط، حل خواهند شد.

هر انسانی یک روح نامیرا دارد که قادر به دستیابی به سعادت یا فلاکت بوده و سعادت آن وابسته است به باورهای او و انجام کارهایی در زندگی که خدا را خوش می آیند و به این منظور از سوی او توصیه شده اند. در نتیجه، نخست، رعایت این امور، بالاترین وظیفه بشریت بوده، بیشترین همت، تلاش و پشتکار برای فهم و اجرای آن ها ضروری است. زیرا هیچ چیز در این دنیا نیست که با ابدیت قابل مقایسه باشد. دوم، با علم به این که یک نفر با افکار خطا و اجرای عبادت غلط، حق هیچ کس را پایمال نکرده، گمراهی او خدشه ای به امور انسان دیگر وارد نمی آورد، مراقبت از نجات هر انسان تنها به خود او سپرده شده است. ولی من این امر را چنین نمی فهمم که گویی همه اندرزهای رحیمانه و تلاش های محبت آمیز برای دور کردن انسان ها از

خطاها، یعنی بالاترین وظیفه مسیحیت، باید محکوم شوند. هر کس می تواند هر قدر بخواهد برای پیشبرد نجات فرد دیگر، پند و برهان بیاورد. ولی از هر گونه زور و اجبار باید خودداری شود. هیچ کار آمرانه ای مجاز نیست. هیچ کس در این مورد مجبور به اطاعت از پندها و توصیه های دیگری نیست، مگر خود متقاعد شده باشد. هر کسی در این زمینه اقتدار برتر و مطلق داوری برای خود را دارد؛ زیرا رفتار او به هیچ کس دیگر مربوط نیست و نمی تواند آسیب برساند.

ولی انسان ها افزون بر روح نامیرا، زندگی فانی خود بر روی زمین را نیز دارند که سست، گذرا و دارای طولی نامعلوم و نیازمند امکانات بیرونی و حاصل زحمت و تلاش است. زیرا امور ضروری برای رفاه زندگی ما محصول خودجوش طبیعت و آماده استفاده نیستند. پس، این بخش، به مراقبت دیگری نیاز داشته، نهاد دیگری می طلبد. اما انسان به مسیری رفته که بیشتر در طمع محصول کار دیگران است تا فراهم کردن نیازهای خود؛ و ضرورت حفاظت دارایی حاصل از کار شرافتمندانه انسان ها، آزادی و دوام آن ها و دستیابی به خواسته های بعدی، ایجاب کرده اند که انسان ها در قالب اجتماع با هم زندگی کرده، برای امنیت مالکیت یکدیگر بر امور لازم برای سعادت دنیایی، به همکاری متقابل پردازند؛ و مراقبت از سعادت ابدی هر کس را که نه با کمک فرد دیگر به دست می آید، نه از دست رفتن آن به دیگری آسیب می رساند، و نه امید آن را از راه هیچ خشونت بیرونی می توان پدید آورد، به خود او بسپارند. ولی وقتی انسان ها بر اساس پیمان متقابل همیاری و دفاع از مالکیت یکدیگر، وارد جامعه می شوند، دیگر نباید با تعرض و تقلب شهروندان دیگر یا خشونت خصمانه خارجی از آن محروم شوند. درمان این دومی با اسلحه، هزینه و هزاران شهروند ممکن است و درمان اولی از راه قانون. جامعه، مراقبت از همه امور مربوط به این دو را به حاکمیت مدنی سپرده است. چنین است خاستگاه، کاربرد و حدود قدرت قانونگزاری در هر کشور (که بالاترین قدرت است). یعنی، برای امنیت مالکیت خصوصی هر فرد و برای صلح، ثروت ها و تسهیلات عمومی، تدابیری اتخاذ شده، تا حد امکان، قدرت درونی آن ها در برابر تهاجم بیرونی افزایش یابد. پس با تشریح این امور، به آسانی می فهمیم که هدف قدرت قانونگذار چه باید باشد و متوجه کدام اقدامات قانونی است. این گونه، خیر دنیایی و رفاه بیرونی جامعه که تنها دلیل و هدف انسان ها برای تشکیل آن است، فراهم می شود. همچنین آشکار است که آزادی و رستگاری ابدی به قوت خود باقی می ماند؛ به این معنا که هر کس باید کاری را انجام دهد که به حکم وجدان او مورد

قبول خداوند - که سعادت ابدی به خوشامد و رضایت او بستگی دارد - می باشد. زیرا در درجه نخست، اطاعت، اول از خدا و بعد از قانون واجب است.

ولی شاید برخی پرسند: "چه می شود اگر مقام مدنی با توسل به اقتدار خود، مرتکب کاری شود که بنا به وجدان فرد شخصی ممکن است غیرقانونی باشد"؟ پاسخ می دهیم: اگر جامعه درست اداره شده، مشاوران مقام مدنی به راستی طرف منافع عمومی باشند، چنین اتفاقی به ندرت می افتد. ولی اگر رخ دهد، می گویم این فرد شخصی باید از انجام کارهایی که غیرقانونی می داند خودداری کرده، مجازات را که پذیرش آن برایش غیرقانونی نیست، برگزیند. زیرا داوری خصوصی هر فرد پیرامون قانونی که به صورت سیاسی و برای منافع عموم اجرا شده، مانع تکلیف قانون و موجب معاف شدن از آن نیست. پس اگر قانون، به اموری خارج از اختیار مقام مدنی بپردازد، (برای نمونه این که مردم یا هر فرقه ای مجبور به پذیرش مذهبی بیگانه و عبادت و آیین های کلیسای دیگر بشوند)، کسی در این موارد نباید از سوی قانون و بر خلاف وجدان خود، مجبور شود. زیرا جامعه سیاسی برای هیچ هدفی تاسیس نشده، جز امنیت مالکیت ملزومات زندگی هر فرد. رسیدگی به روح هر انسان و امور عرش که نه در اختیار کشور است و نه می تواند باشد، یکسره به زندگی هر فرد سپرده می شود. پس، حفاظت زندگی انسان ها و امور مربوط به آن، کار حکومت کشوری و حراست مالکیت ها برای صاحبان، وظیفه مقام مدنی است. به این دلیل، مقام مدنی نمی تواند ملزومات مادی زندگی را به دلیلی که هیچ ارتباطی با هدف دولت مدنی ندارد، یعنی دین، از یک انسان یا فرقه گرفته، به دیگری بدهد؛ یا حق مالکیت رعایای خود را دستکاری کند (حتی توسط قانون)؛ زیرا اگر آن دین درست یا غلط باشد، به امور دنیایی رعایا که تنها در اختیار حکومت کشوری است، صدمه ای نمی زند.

ولی اگر به باور مقام مدنی، قانونی از این دست به نفع کشور باشد، چه؟ من پاسخ می گویم: همان گونه که داوری شخصی خطا، فرد را از التزام به قانون برکنار نمی کند، به همین صورت، داوری خصوصی مقام مدنی (به بیان من)، به او حق تحمیل قوانینی را به رعایا نمی دهد که نه از سوی قانون اساسی به او تفویض شده و نه تفویض آن ها هرگز در قدرت مردم بوده است؛ بدتر آن که این کار را با رشوه و هدیه و امتیاز دادن به پیروان و مشاوران خود انجام دهد. حال، اگر مقام مدنی بر آن باشد که حق وضع چنین قوانینی را دارد و به نفع مردم هستند، اما رعایای او

خلاف آن را فکر کنند، چه؟ کدام قاضی باید میان آن‌ها داوری کند؟ من پاسخ می‌گویم: تنها خدا. زیرا هیچ قاضی در زمین نیست که بین یک حاکم مطلق و مردم قضاوت کند. می‌گویم خدا تنها قاضی چنین موردی است که در روز آخر هر کس را مطابق اعمال خود پاداش می‌دهد؛ یعنی بر اساس صداقت و راستواری او در پیشبرد پارسایی و اخلاق و صلح در میان نوع انسان. ولی عجلتاً باید چه کرد؟ من پاسخ می‌گویم: مراقبت و رسیدگی اصلی هر کس باید متوجه روح خود باشد و سپس صلح عمومی؛ هر قدر هنوز اندک کسانی صلح عمومی را آن‌جا که همه چیز از هم پاشیده، برقرار می‌دانند.

دو گونه اختلاف میان انسان‌ها پیش می‌آید، یکی که توسط قانون حل می‌شود و دیگری که با اعمال زور؛ و این‌ها چنان طبیعتی دارند که وقتی یکی پایان می‌یابد [قانون]، همواره دیگری آغاز می‌شود [اعمال زور]. ولی بررسی قدرت مقام مدنی در قوانین اساسی ملت‌ها کار من نیست. تنها می‌دانم معمولاً چه اتفاقی می‌افتد وقتی اختلاف‌ها بالامی‌گیرند و قاضی برای داوری وجود ندارد. خواهید گفت که در این صورت، مقام مدنی به عنوان قدرت مافوق، خواست و نظر خود را به پیش می‌برد. بدون تردید. ولی این‌جا پرسش، پیرامون شک در چنین روالی نیست، بلکه به حقانیت مربوط می‌شود.

پیش از پرداختن به جزئیات، ابتدا می‌گویم هیچ افکار متضاد با جامعه انسانی و مخالف قواعد اخلاق لازم برای حفظ جامعه مدنی^۱، نباید توسط مقام مدنی تحمل شوند. ولی در واقع، چنین نمونه‌هایی در هر کلیسایی بسیار نادر هستند. زیرا هیچ فرقه‌ای نمی‌تواند به راحتی به چنان درجه‌ای از جنون برسد که اموری از آن دست را در هماهنگی با آموزه‌های دین بدانند؛ یعنی آن افکاری را که آشکارا خلاف بنیان‌های جامعه بوده، از این رو در داوری بشریت محکوم هستند. زیرا در این صورت، منافع و نام نیک آن‌ها، صلح و همه‌امور دیگر به خطر می‌افتند.

یک شر پنهان دیگر و خطرناک‌تر برای کشور، وقتی است که افراد، در فرقه خود منحرف شده، زیر پوشش واژه‌های فریبنده اموری را تبلیغ کنند که در حقیقت، خلاف حقوق مدنی جامعه هستند. برای نمونه، هیچ فرقه‌ای را نمی‌یابیم که در ملاء عام و آشکارا تبلیغ کند که آدم‌ها باید به وعده‌های خود عمل کنند؛ یا امیران باید توسط افراد دارای مذهب متفاوت، خلع

^۱ civil society

شوند؛ یا تسلط بر همهٔ امور به آن فرقه تعلق دارد؛ زیرا در صورت بیان عریان و آشکار، بیدرنک مقام مدنی وارد عمل و کل کشور علیه رواج چنین شر خطرناکی هشیار می شود. ولی با این حال، کسانی را می بینیم که همین حرف ها را به بیانی دیگر می - گویند. مگر وقتی عده ای موعظه می کنند که ایمان با وجود کافران امکان ندارد، منظور دیگری دارند؟ معنای تلویحی آن جز این است که امتیاز ایمان به آن ها می رسد و می توانند افراد وابسته به غیر فرقهٔ خود را کافر یا هر چه دیگر اعلام کنند؟ چه معنای دیگری دارد وقتی می گویند که شاهان تکفیر شده باید تخت و قلمرو پادشاهی خود را واگذار کنند؟ آشکار است که قدرتی مشابه شاهان مستبد را به خود تفویض کرده، از قدرت تکفیر در دست های خویش همچون حقی برای هرم قدرت خود سود می جویند. آن ها برای تصاحب همه چیز، حق سلطه به دلیل نیابت از سوی خدا را پیش می کشند، زیرا آن قدر صداقت ندارند که خود را پارسا و مؤمن حقیقی ندانند یا دستکم جانزنند. آن ها و دیگرانی از این دست، هر امتیاز و قدرتی بر روی دیگر انسان های فانی و ملاحظات مدنی را به مؤمن، مذهبی و راست کیش، یعنی به خود می دهند. از این رو می گویم: کسانی که با تظاهر به دین، خواستار ابعادی از اقتدار هستند که به آن ها و اجتماع مذهبی ربطی ندارد، حق مطالبهٔ مدارا از سوی مقام مدنی را ندارند؛ همین طور، آنانی که وظیفهٔ مدارا با همهٔ انسان ها در موارد صرفاً دینی را اجرا و تبلیغ نمی کنند. این آموزه ها و همتایان آن ها هر چه بگویند، اقرار نمی کنند که آماده اند تا در اولین فرصت، دولت را تسخیر و بر مالکیت املاک و ثروت های رعایا به نفع خود چنگ بیندازند. آن ها تنها تا زمانی خواستار مدارای مقام مدنی هستند که خود را به حد کافی برای خلع او قوی نکرده باشند؛ و در همان حال، همچنان وظیفهٔ مدارا با همگان در زمینهٔ خود مذهب را اجرا و یادآوری نمی کنند.

همین طور است کلیسایی که بر آن است همهٔ واردشوندگان باید خود را زیر حمایت و خدمت امیر دیگری دریاورند. زیرا این یعنی مقام مدنی، راه را برای قانونگذار بیگانه ای در کشور بگشاید و مردم خود را در معرض سرباز گیری علیه دولت خود قرار دهد. در عین حال، تمایز فرار و سست میان دربار و کلیسا، امکان هر راه حلی برای این وضع ناخوشایند را منتفی می سازد؛ به ویژه وقتی هر دو یکسان زیر سلطهٔ مطلقهٔ یک نفر باشند که نه تنها قدرت متقاعد کردن اعضاء کلیسای خود به هر چه می - خواهد، از مذهب ناب تا مقررات، را دارد، بلکه دارای قدرت سپردن آن ها به آتش ابدی نیز هست. کسی را فرض کنید که خود را از نظر دین، پیرو آیین محمدی بداند، ولی در همهٔ امور دیگر، وفادار به یک حاکم مسیحی و همزمان تابع

بلاشرط مفتی قسطنطنیه باشد که خود او یکسره تابع امپراتور رم است که او نیز مطابق میل خود برای این مذهب، نبوت های تقلبی صادر می کند. این مسلمان که در میان مسیحیان زندگی می کند، به احتمال قوی تری از دولت روی می گرداند، زیرا همان فرد رأس کلیسا را باید به عنوان مقام مدنی کل کشور بپذیرد.

سرانجام، کسانی که وجود یک آفریدگار را نفی می کنند، نباید مورد مدارا قرار گیرند، زیرا وعده ها، پیمان ها و سوگندهایی که رشته پیوند جامعه بشری هستند^۱، هیچ اعتباری برای یک خداناباور^۲ نداشته، کنار گذاشتن خدا حتی در ذهن، همه آن ها را باطل می کند. افزون بر این، کسانی که با خداناباوری خود با هر گونه دینی مبارزه کرده، قصد نابودی آن را دارند، نمی توانند مدعی حق مدارا باشند. در مورد دیگر دیدگاه های عملی که یکسره خالی از خطا نیستند، در صورت نداشتن قصد سلطه جویی بر دیگران یا برقراری معافیت از مجازات مدنی برای کلیسای خود، دلیلی ندارد که مورد مدارا قرار نگیرند.

می ماند تا سخنی پیرامون آن دسته اجتماعی بگویم که در میان عوام، گاه همچون محل انجام جلسه های مخفی و پایگاه فرقه ها و مخالفان شکل گرفته، تصور می شود که شامل این آموزه مدارا نمی باشند. اما چنین اتفاقی در میان اجتماعات اصیل نمی افتد، مگر در شرایط ناگواری که آزادی، سرکوب شده یا آسیب دیده باشد. این گونه اتهام ها فروکش می کردند، اگر قانون مدارا یک بار مستقر شده و همه کلیساها مکلف به تبدیل مدارا به بنیان آزادی خود شده، آموزش می دادند که آزادی وجدان حق طبیعی هر انسان است و به طور مساوی، به مخالفان و نیز خود آنان تعلق دارد؛ و هیچ کس، نباید در امور دینی به ضرب زور و قانون مجبور شود. استقرار این یک اصل همه زمینه های شکایت و تشنج در زمینه های وجدانی را از بین می - برد؛ و با از بین رفتن این دلایل نارضایتی و دشمنی، دیگر در این اجتماعات، هیچ عامل اختلاف

^۱ توضیح مترجم فارسی: اشاره جان لاک به عهد نوح و ده فرمان است که در دوران باستان و قرون وسطی بیانگر قوانین جهانشمول و توافق بشری برای رعایت حقوق یکدیگر و مورد قبول همه ادیان بوده اند. پس از روشنگری، که آثار لاک از پیشگامان آن به شمار می رود، پیمان ها و سوگندهای جهانشمول در قالب سکولار و مدنی بیان شدند که نتیجه جهانی آن منشور جهانی حقوق بشر است. از این رو به نظر این مترجم، استدلال جان لاک در مورد خداناباور را نه مشابه تفتیش عقاید، که در راستای رعایت حقوق جهانشمول انسان در شرایط زمانی او می توان فهمید.

^۲ Atheist

برانگیز و دردسری برای حکومت باقی نمی ماند که شدیدتر از دیگر اجتماعات باشد. ولی بگذارید بخصوص، رئوس این اتهام ها را بررسی کنیم.

شاید بگویید که اجتماعات و جلسات، صلح عمومی را به خطر انداخته، کشور را تهدید می کنند. من پاسخ می دهم: اگر چنین باشد، چرا خود آن ها روزانه چندین گردهمایی در میدان ها و تالارهای عمومی برگزار می کنند؟ چرا اجتماع ها جهت تبادل نظر و گردهمایی تشکیل می شوند؟ شما پاسخ می دهید: "آن ها اجتماعات مدنی هستند، ولی این ها، علیه آباء کلیسا هستند". من پاسخ می دهم: احتمال دارد که به راستی چنین اجتماعاتی یکسره دور از مدنیت و در مخالفت با آن باشند. [شما می گوید] اجتماعات مدنی از مردانی تشکیل شده اند که در زمینه مذهبی دیدگاه های متفاوت دارند، ولی جلسه های روحانیون همگی از افراد همعقیده تشکیل می شوند. گویی توافق در امور دین در واقع توطئه ای علیه کشور است؛ یا گویی انسان ها اگر آزادی کمتری برای اجتماعات داشتند، در زمینه مذهب به اختلاف های کمتری می رسیدند. ولی هنوز این عقیده هست که اجتماعات مدنی باید باز و آزاد برای ورود همگان باشند، در حالی که جلسات مخالفان مذهبی خصوصی تر بوده، فرصت حرکت های زیرزمینی را پدید می آورند. من پاسخ می دهم که این کاملاً درست نیست، زیرا بسیاری از اجتماعات مدنی گشوده به روی همگان نیستند. و اگر برخی از جلسات مذهبی، خصوصی باشند، (از شما می پرسم) چه جایی برای سرزنش هست؟ چه سرزنش آن ها که به عمومی بودن تمایل دارند و چه آن ها که مخالفند! دوباره، شاید بگویید که اجتماع مذهبی به طرز فزاینده ذهن انسان ها را متحد کرده و محبت به یکدیگر را افزایش می دهد و از این رو خطرناک تر است. ولی پس چرا مقام مدنی از کلیسای خود نمی ترسد؟ و چرا اجتماعات آن را به دلیل خطر برای دولت، ممنوع نمی کند؟ خواهید گفت زیرا خود او عضو و حتی رئیس آن است. چنان چه گویی او در عین حال، عضوی از کشور و رئیس کل مردم نیست!

پس بگذارید این موضوع را کامل بررسی کنیم. مقام مدنی از کلیساهای دیگر می ترسد، ولی واهمه ای از کلیسای خود ندارد، زیرا به یکی لطف دارد و با دیگری سختگیر و بیرحم است. او با آن ها مانند کودکان لوس رفتار کرده، آزادی بیحد و حصر در اختیارشان قرار می دهد. ولی با دیگر کلیساهای، مانند برده برخورد نموده، بی عذاب وجدان آن ها را تحقیر می کند و پاسخ آنان را با سیاهچال، زندان، مصادره اموال و مرگ می دهد. یکی را عزیز می دارد و دفاع می کند و

دیگران را آزار و سرکوب. یا باید مقام مدنی رفتار دیگری در پیش بگیرد، یا بگذارد آن مخالفان نیز از همان امتیازهای مدنی مشابه دیگر مردم برخوردار شوند؛ آن گاه مقام مدنی خواهد دید که این جلسات مذهبی دیگر خطرناک نخواهند بود. زیرا اگر انسان‌ها وارد توطئه‌های سیاسی شوند، نه مذهب، بلکه رنج‌ها و سرکوب‌های وارده آنان را به این جلسات کشانده است. دولت‌های عادل و معتدل همه جا آرام و امن هستند؛ ولی سرکوب، ایجاد فشار کرده، مردم را به درهم شکستن هر گونه یوغ ستم و شقاوت وامی‌دارد. می‌دانم که مخالفت‌های سیاسی در بسیاری موارد، به بهانه دین به راه می‌افتند؛ ولی دلیل، آن است که رعایای مذهبی پیوسته مورد بدرفتاری بوده، زندگی فلاکت‌باری دارند. حرف مرا باور کنید که آشوب‌های رخ داده نه به دلیل خلق و خوی این یا آن کلیسا یا فرقه مذهبی، بلکه برخاسته از طبیعت مشترک انسان‌ها است که زیر فشار سنگین، به طور طبیعی تلاش در گسیختن یوغی می‌کنند که گردن آن‌ها را می‌فشارد. فرض کنید که موضوع مذهب به کنار برود و تمایز دیگری بین انسان‌ها به دلیل تفاوت رنگ پوست، شکل و ظاهر آن‌ها به میان آید؛ به گونه‌ای که موسیاه‌ها (برای نمونه) یا چشم خاکستری‌ها همان امتیازهای دیگر شهروندان را نداشته، مجاز به خرید و فروش یا حرفه‌ای برای زندگی نبوده، از اختیار اداره و تحصیل فرزندان خود محروم، از مواهب قانون برکنار و به دادگاه قضات جانبدار، احضار شوند. آیا شک نمی‌کنید که این افراد که چنین به دلیل رنگ مو یا چشم مورد تبعیض قرار گرفته‌اند و یک سرکوب مشترک آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد، همان اندازه برای مقام مدنی خطرناک باشند که دیگرانی که فقط مهر یک مذهب خاص را به خود زده‌اند؟ برخی وارد شراکت می‌شوند برای تجارت و سود و برخی باشگاه‌های شراب فرانسوی دایر می‌کنند. محله‌ها برخی را گرد هم می‌آورند و مذهب، برخی دیگر را. ولی تنها یک عامل، مردم را در محافل و جنبش‌های سیاسی مخالف متحد می‌سازد و آن سرکوب است.

خواهید گفت: "یعنی چه؟ آیا می‌گذارید مردم در جلسه عبادت برخلاف نظر مقام مدنی حاضر شوند؟" من پاسخ می‌دهم: چرا؟ مگر دعای من خلاف میل او است؟ آیا گردهمایی آن‌ها هم قانونی و هم ضروری نیست؟ منظور شما از خلاف میل او چیست؟ این همان امری است که مرا به شکایت واداشته و ریشه همه گمراهی‌ها به شمار می‌رود. چرا اجتماعات در یک کلیسا کمتر تحمل می‌شوند تا در یک تماشاخانه یا بازار؟ کسانی که آن‌جا [کلیسا] جمع می‌شوند، بدتر و دردسزاتر از دیگرانی نیستند که در جاهای دیگر گرد می‌آیند. مشکل این است که آن

ها مورد سوء استفاده قرار گرفته و از این رو نباید تحمل شوند. آن تبعیض ها که در زمینه های حقوق یکسان به آن ها وارد می شوند را بردارید؛ قوانین را تغییر داده، مجازات هایی که به آنان روا می دارید را لغو کنید؛ آن گاه همه چیز بیدرنگ امن و امان می شود. مخالفان مذهب مقام مدنی، خود را خیلی بیشتر موظف به حفظ صلح کشور خواهند دید اگر کشور آن ها شرایط بهتری به نسبت جاهای دیگر داشته باشد؛ و همه کلیساهای گوناگون مانند چندین نگاهبان صلح عمومی، مراقب یکدیگر خواهند بود تا مبادا در دولت، ابداع یا تغییری صورت گیرد؛ زیرا آنان بهتر از وضع موجود خود را سراغ ندارند؛ یعنی شرایطی مساوی با دیگر رعایا زیر حمایت دولتی عادل و معتدل. حال اگر کلیسای موافق مذهب امیر، (بیشتر نشان دادیم) تنها به این دلیل که امیر با آنان مهربان بوده و قوانین به نفع آن ها است، مهم ترین حامی دولت مدنی باشد، پس تا چه اندازه دولت مستحکم تر خواهد شد اگر همه رعایای مذهبی از هر کلیسایی و بی هیچ برتری مذهبی، شامل همان لطف امیر و مواهب قانون بوده، به حامی و حافظ دولت تبدیل شوند؟ و چه می شود اگر هیچ یک ترسی از سختگیری قانون جز در موارد آسیب به هم نوع و تعرض به صلح مدنی نداشته باشند؟

این جا به نتیجه گیری نزدیک می شویم. نتیجه کلی آن که هر انسان باید از همان حقوقی برخوردار شود که دیگر انسان ها. اجازه عبادت به روش کلیسای رم وجود دارد؟ باید به روش ژنو نیز مجاز باشد. صحبت کردن به زبان لاتین در کوچه و بازار آزاد است؟ بگذارید هر که می خواهد، در کلیسا نیز به لاتین سخن بگوید. آیا برای هر کس قانونی است که در خانه خود زانو بزند، بایستد یا هر وضعیت بدنی دیگر به خود بگیرد یا سفید یا سیاه یا جامه بلند یا کوتاه بپوشد؟ بگذارید خوردن نان و نوشیدن شراب یا غسل در کلیسا آزاد باشد. در یک کلام، بگذارید هر کاری که در شرایط عادی زندگی آزاد است، برای هر کلیسایی هنگام عبادت آزاد بماند. باشد که زندگی، جسم، خانه یا املاک هیچ انسانی به این دلایل مورد تبعیض قرار نگیرد. آیا فرقه پرسبایتین^۱ را آزاد می گذارید؟ چرا نباید فرقه اپیسکوپال^۲ نیز همان گونه آزاد باشد؟ اقتدار روحانی، خواه در دست یک فرد یا چند نفر، همه جا یک جور است و هیچ قدرت قانونگزاری در زمینه های مدنی و اعمال زور نداشته، فاقد اختیارداری ثروت ها و درآمدها می باشد.

^۱ Persbyterian

^۲ Episcopial

اجتماعات کلیسایی و موعظه‌ها به صورت روزانه و جمعی محق هستند. این‌ها برای مردمی دارای یک اعتقاد خاص مجازند؛ چرا برای دیگران نباشند؟ اگر هر توطئه و کار خلاف صلح عمومی در جلسات دینی اتفاق بیفتد، به همان صورتی باید مجازات شود که اگر در بازار مکاره یا میدان شهر رخ می‌داد. این‌گونه گردهمایی‌ها نباید پناهگاه دسته‌های توطئه‌گران و خلافکاران بشوند. همچنین حضور در کلیساها باید به همان اندازه حضور در سالن‌ها قانونی باشد. نباید گردهمایی بخشی از رعایا کمتر از دیگران محترم باشد. هر کس مسئول کارهای خود بوده، هیچ فردی نباید در مظان اتهام یا طرد به دلیل خطای دیگری باشد. توطئه‌گران، قاتلان، دزدان، زناکاران و فحاشی‌کنندگان و غیره، از هر کلیسا، خواه ملی و غیره، باید مجازات و بازداشت شوند. ولی پیروان آموزه‌های صلح‌آمیز و آنان که رفتار پاک و بی‌خدشه دارند، باید از شرایط مساوی با دیگر رعایای کشور خود برخوردار شوند. پس اگر اجتماعات باشکوه و جشنواره‌ها و عبادت جمعی برای مؤمنان یک فرقه آزاد است، باید برای پرسبایترین‌ها، ایندیندنت‌ها^۱، اناباپتیست‌ها^۲، ارمنی‌ها^۳ و کواکرها^۴ و دیگران، به همان میزان، آزاد باشد. اگر بخواهیم بی‌پرده و مانند دو مرد، رو در رو حقیقت را بگوییم، نه بیدینان^۵، نه مسلمانان و نه یهودیان نباید به دلیل دین خود، از حقوق مدنی کشور محروم باشند. انجیل چنین حکمی نمی‌کند. کلیسا که "افراد گناهکار" را مورد قضاوت منفی قرار نمی‌دهد^۶، چنین منشی ندارد. و کشور که همه انسان‌های شریف، صلح‌آمیز و تلاشگر را بی‌تبعیض دربرمی‌گیرد، این‌گونه رفتار نمی‌کند. آیا یک بیدین را که با ما معامله و تجارت می‌کند، تحمل می‌کنیم، اما نمی‌گذاریم فرد دیگری خدای یکتا را عبادت کند؟ اگر به یهودیان اجازه داشتن خانه شخصی در بین خود را می‌دهیم، چرا نباید به آن‌ها اجازه ساختن کنیسه را بدهیم؟ آیا هنگام نیایش در جمع، آموزه آن‌ها نادرست‌تر و عبادت آن‌ها ناشایست‌تر می‌شود از هنگام اجرا در خانه‌های خصوصی؟ ولی اگر این حقوق به یهودیان و بیدینان داده شود، بی‌شک، وضعیت فرقه‌های مسیحی نباید بدتر از آنان در یک کشور مسیحی باشد.

¹ Independents

² Anabaptists

³ Arminians

⁴ Quakers

⁵ Pagans

⁶ I Cor. 5. 12, 13.

شاید بگویید: "خیر! باید همین گونه باشد که هست؛ زیرا آن ها بیشتر متمایل به توطئه، تشنج و جنگ داخلی هستند". من پاسخ می دهم: آیا این تقصیر مسیحیت است؟ اگر چنین باشد، به راستی مسیحیت بدترین مذاهب است و نباید هیچ کس به آن اجرا کند و کشور نباید آن را تحمل نماید. زیرا در این صورت، طبیعت مسیحیت برای صلح مدنی، دردسرزا و ویرانگر بوده، خود کلیسایی که مقام مدنی به آن تعلق دارد، همیشه معصوم نخواهد بود. ولی از ما بعید است چنین سخنانی را در مورد دینی ادا کنیم که در تضاد مطلق با حرص، سلطه جویی، تشنگ آراء، دشمنی و همه امور ناخوشایند بوده، فروتن ترین و صلح آمیزترین دین است. از این رو باید دلیل دیگری برای این شرهای تحمیل شده به دین پیدا کنیم. اگر نیک بنگریم، دلیل را در همین موضوعی که به آن پرداخته ام، خواهیم یافت. دلیل، گونه گونی دیدگاه ها نیست (که ناگزیر می باشد)، بلکه خودداری از مدارا با کسانی است که دیدگاه متفاوت دارند (که باید برقرار شود) و همین امر، تمام خونریزی ها و جنگ ها بر سر گرایش مذهبی را در دنیای مسیحیت دامن زده است. سران و رهبران کلیسا به انگیزه حرص و میل سیری ناپذیر به سلطه، از بلندپروازی تند مقامات مدنی و ساده لوحی خرافه آمیز توده های عوام سوء استفاده کرده، آن ها را بر علیه افراد متفاوت با خود شورانده، قوانین مصادره اموال و قتل افراد خارج از دین و کافر را، خلاف انجیل و احکام رحمت، موعظه کرده اند. به این ترتیب، دو امر با طبیعتی بس متفاوت، یعنی کلیسا و حکومت، با یکدیگر مخلوط و اشتباه گرفته شده اند. اینک، چون برای انسان ها بسیار دشوار است که صبورانه محروم شدن از دارایی حاصل از تلاش شرافتمندانه خود را تحمل کرده، برخلاف همه قوانین مساوات انسانی و الهی، قربانی خشونت و تعرض انسان دیگر شوند؛ به ویژه وقتی در مجموع، مرتکب کار سرزنش پذیری نشده اند؛ و چون دلیلی که با آنها چنین رفتار شده به هیچ رو نه به قوانین مقام مدنی، بلکه مربوط می شود به وجدان هر فرد برای اجرای آن چه تنها در پیشگاه خدا موظف است؛ آن گاه چه انتظار دیگری می توان داشت جز این که این ها از شر دامنگیر به تنگ آمده، سرانجام حق قانونی خود بدانند که زور را با زور پاسخ داده، از حقوق طبیعی خود دفاع مسلحانه بکنند (که دین آن را منتفی نمی کند).

شواهد بسیار در تاریخ نشان می دهد که جریان معمول امور این گونه بوده و با این اوضاع، از این پس نیز چنین خواهد بود. در واقع مادام که اصل آزار و پیگرد مذهبی موجود توسط مردم و مقام مدنی، به قوت خود باقی بماند؛ تا وقتی آنان که باید واعظ صلح و هماهنگی باشند با تمام تلاش و قدرت مردم را به برکشیدن سلاح و دمیدن در شیپور جنگ تهییج کنند، وضعیت به

گونه ای دیگر نمی تواند باشد. ولی باید مقامات مدنی از این آتش افروزی ها برحذر باشند و برهم زندگان صلح عمومی به راستی بیندیشند که آیا این مقامات مدنی نبوده اند که با تطمیع، از تعصب و غرور آن ها برای افزایش قدرت خود سوء استفاده کرده اند؟ زیرا چه کسی متوجه نیست که مردان روحانی کنونی در واقع، بیشتر مأموران دولت هستند تا انجیل؟ همان ها که با تن دادن به جاه طلبی و جانبداری از سلطه امیران و مردان حکومتی با تمام قوا قساوتی را در سطح کشور به پیش می بردند که غیر از این، در سطح کلیسا قابل استقرار نبود؟ ما شاهد این همدستی نامبارک میان کلیسا و حکومت شاهد هستیم. اگر هر یک از آن ها در محدوده خود بماند، یعنی یکی برای رفاه کشور و دیگری جهت نجات روح ها، دیگر، هرگز هیچ عدم توافقی میان آن ها نخواهد بود. *Sed opprobria hoc pudet*¹ و غیره. خدای متعال که به او پناه می برم، مقرر ساخته که انجیل صلح باید به تفصیل موعظه شود و مقامات مدنی، بیشتر مراقب هماهنگی ساختن وجدان خود با قانون خدا و کمتر به فکر تسلط بر وجدان انسان های دیگر توسط قانون باشند؛ و مانند پدران کشور، تمام مشورت و تلاش خود را صرف پیشبرد همه شمول رفاه فرزندان خود سازند. البته گردنکشان، قانون گریزان و آسیب زندگان به برادران خود مستثنی هستند. و باید همه مردان روحانی که خود را جانشینان حواریون می دانند، با صلح و فروتنی در راه های حواریون گام برداشته، بدون دخالت در امور دولتی، یکسره خود را وقف رستگاری روح انسان ها سازند.

امید که چنین شود.

شاید بیهوده نباشد که چند کلامی نیز در مورد اتهام ارتداد² و تفرقه افکنی³ بیفزاییم. یک ترک نه مرتد به مسیحیت است و نه تفرقه افکن و نمی تواند چنین باشد؛ و اگر هر کس از مسیحیت به دین محمدی بپیوندد، به این دلیل مرتد یا تفرقه افکن به شمار نمی رود. بلکه او را باید روی گردانده از مسیحیت و غیرمسیحی دانست. هیچ کس در این مورد شکی ندارد و به این معنا است که پیروان ادیان دیگر نمی - توانند مرتد یا تفرقه افکن به شمار بروند.

¹ توضیح مترجم فارسی: به لاتین در متن نامه جان لاک، به معنای لفظی: "چه شرم آور اگر این سخنان را درباره ما بگویند".

² heresy

³ schism

بنابر این، باید پرسیم پیروان یک دین مشترک چه کسانی هستند؟ در این باره آشکار است که پیروان یک نظم ایمانی و عبادتی واحد، پیرو یک دین مشترک هستند و آنانی که یک نظم ایمانی و عبادتی واحد را دنبال نمی کنند، پیرو ادیان متفاوت. برای نمونه، همه امور یک دین در نظام ایمانی آن تعریف شده اند، یعنی الزاماً موافقان با آن نظام، پیرو یک دین مشترک هستند و بالعکس. بنابر این، ترک ها و مسیحیان، دین های متفاوتی دارند، زیرا مسیحیان، کتاب مقدس را مقیاس دین خود قرار می دهند و ترک ها القرآن را. و به همین دلیل، مذاهب متفاوت در خود مسیحیت می-توانند وجود داشته باشند. پیروان پاپ و لوتری ها هر چند هر دو به عیسی مسیح باور دارند و مسیحی نامیده می شوند، ولی یک مذهب ندارند، زیرا لوتری ها تنها کتاب مقدس را میزان و بنیان مذهب خود می دانند، ولی پیروان پاپ، سنت ها و احکام پاپ ها را نیز وارد نظام خود کرده اند. مسیحیان پیرو سنت جان و مسیحیان فرقه ژنو، مذهب های متفاوت دارند، زیرا ژنوی ها نیز تنها کتاب مقدس را میزان می دانند و فرقه سنت جان به سنت های دیگری وفادار است که من بی اطلاعم.

با این تعریف ها نتیجه می گیریم که اولاً، حکم ارتداد، یعنی: در یک اجتماع کلیسایی، جداکردن یک فرد از دیگر پیروان به دلیل داشتن دیدگاه هایی که در آن نظم ایمانی نمی گنجند. دوماً، در میان کسانی که تنها کتاب مقدس را قبول دارند، ارتداد به معنای جداکردن فردی از کلیسای مسیحی به دلیل دیدگاه هایی است که در کتاب مقدس نمی توان اشاره آشکار به آن ها را یافت. این جداکردن می تواند به دو صورت انجام شود:

۱- وقتی بخش اعظم کلیسا یا در صورت گرایش مقام مدنی، قدرتمندترین بخش کلیسا، با کنار گذاشتن دارندگان دیدگاه های خارج از کتاب مقدس، خود را از آنان جدا می کند. زیرا به دلیل ضعف فرد طردشونده یا اقتدار مقام مدنی نیست که می توان فردی را تکفیر کرد، بلکه تنها کسی تفرقه افکن است که کلیسا را دچار چنددستگی ساخته، نام و نشان های تمایز درست کند و داوطلبانه با چنین دیدگاه هایی خود را جدا سازد.

۲- وقتی کسی خود را از جماعت یا کلیسا به این دلیل جدا می سازد که آن کلیسا برخی دیدگاه ها را که کتاب مقدس به آشکاری بیان نمی کند، نمی-پذیرد و اقرار نمی کند.

هر دو این موارد تکفیر می شوند زیرا از اصول، منحرف شده، با لجاجت از شناخت روی گردانده اند. وقتی کتاب مقدس را تنها بنیان ایمان دانسته اند، دیگر نباید برخی گزاره ها را که

در آن یافت نمی شوند، بنیان قرار بدهند. چنین افرادی چون دیگران دیدگاه های افزوده آن ها را نپذیرفته، ضروری و اساسی نمی دانند، یا از طریق جدا کردن خود یا طرد دیگران، کلیسا را دچار تفرقه می کنند. دیگر بیمعنا خواهد بود اگر بگویند که اقرارها و نمادهای آن ها با کتاب مقدس یا قیاس ایمان همخوان است، زیرا اگر با متن صریح کتاب مقدس متقاعد شده بودند، دیگر جدالی باقی نمی ماند. چرا که امور همخوان با نص صریح متن مقدس، توسط همه مسیحیان، وحی الهی دانسته شده و از این رو اساسی هستند. ولی اگر بگویند که اصول لازم الاقرار از دید آنان، منتج از متن مقدس هستند، بی تردید محق خواهند بود که این اصول را باور و اقرار داشته، همخوان با نظام ایمانی بدانند. ولی رفتار بسیار نادرستی است اگر این اصول تحمیل شوند به کسانی که آن ها را آموزه های آشکار کتاب مقدس نمی دانند. جدا شدن به دلیل اموری که آموزه های شک ناپذیر کتاب مقدس به نظر نمی رسند، به معنای آمادگی برای حکم ارتداد است. زیرا من گمان نمی کنم که هیچ کس به آن درجه از جنون برسد که جرأت کرده، نتایج ذهنی و تفسیرهای خود را وحی الهی و اصول خودساخته را با اقتدار متن مقدس، همسنگ بدانند. می دانم که برخی گزاره ها هستند که قاطعانه با متن مقدس همخوانی دارند و هیچ کس نمی تواند آن ها را منتج از متن مقدس نداند و به گونه ای متفاوت نمی تواند باشند. تنها به همین دلیل می گویم که هر چند به روشنی این یا آن آموزه را برخاسته از متن مقدس می دانیم، نباید آن را چون همخوان با نظم ایمانی می دانیم، مانند یک اصل ایمانی به دیگران تحمیل کنیم، مگر بپذیریم دیگر آموزه ها [تفسیر فرقه های دیگر] نیز باید به همان شکل به ما تحمیل شوند و مجبور به پذیرش و اقرار به همه دیدگاه های متفاوت و متضاد لوتری ها، کالوینیست ها، ریمونسترنت ها، اناباپتیست ها و دیگر فرقه هایی باشیم که نمادها، نظام ها و اقرارهای آن ها به عنوان آموزه های اصیل و نتیجه ضروری متن مقدس در میان پیروان آن ها رسم است. من در حیرتم از تکبر غلیظ آنانی که خود را در تشریح امور لازم برای رستگاری بحق تر از متن مقدسی می دانند که حکمت ابدی و بیکران خداوند است.

بنابراین، واژه ارتداد که بسیار رایج است، تنها به بخش آموزه های دین ارتباط دارد. اینک بگذارید تفرقه افکنی را بررسی کنیم که جرمی نزدیک به آن است، زیرا این واژه ها [ارتداد و تفرقه افکنی] به نظر من بر شکافی نادرست در یک اجتماع کلیسایی بر سر اموری غیرضروری، دلالت می کنند. اما از آن جا که کاربرد این واژه ها - یعنی بر اساس قانون اول زبان - به این

معنا جا افتاده اند که ارتداد با خطای ایمانی در ارتباط است و تفرقه افکنی با خطا در آیین های عبادت، باید آن ها را در چارچوب همان تمایز بررسی کنیم.

پس تفرقه افکنی به همان دلایلی که پیشتر بیان شد، چیزی نیست جز ایجاد شکاف میان یک جماعت کلیسایی در زمینه عبادت یا نظم آیینی بر سر اموری که برای آن ها ضروری نیستند. حال باید گفت که هیچ چیز در عبادت و نظم آیینی کلیسا اعتبار ندارد جز آن چه عیسی مسیح قانونگذار ما و حواریون، زیر الهام روح القدس با کلمات آشکار گفته اند.

در یک کلام، کسی که منکر هیچ آموزه صریح متن مقدس نیست و بر سر هیچ نکته ای که آشکارا در متن مقدس گنجانده نشده، تفرقه ایجاد نمی کند - هر چند ممکن است توسط هر فرقه دیگری از مسیحیان متهم و توسط یکی یا همه آن ها تهی از مسیحیت حقیقی اعلام شود - ولی، در واقعیت، چنین کسی نه مرتد و نه تفرقه افکن است. این موضوع ها باید به گستردگی و عمق بیشتری بررسی شوند. ولی برای فردی در رده شما اشاره به آن ها، هر چند هم فشرده، کافی است.

انتهای نامه جان لاک پیرامون مدارا

فرهنگ مختصر مبانی مثنوی

اثر مولانا جلال الدین محمد (مولوی)

حروف «چ» و «ح»



تألیف: مهدی سیاح زاده